

## « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »

جزوه منطق<sup>۲</sup> (تلاخیص المنطق مرحوم مظفر (ره)) استاد: یوسفی سوته

\*عن ابی عبدالله علیه السلام: «يَعْدُو النَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ: عَالِمٍ، وَ مُتَعَلِّمٍ، وَ غُثَاءٍ، فَ نَحْنُ الْعُلَمَاءُ، وَ شَيْعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ، وَ سَائِرُ النَّاسِ غُثَاءٌ»<sup>۱</sup>.

### مباحث مقدماتی (رئوس ثمانیه)

شیوه علمای قدیم برای آغاز هر علمی، بیان رئوس ثمانیه (هشت مطلب اساسی) می باشد تا دانش پژوه آگاهی اجمالی نسبت به آن علم پیدا کند. رئوس ثمانیه عبارتند از:

#### ۱- هدف و چرایی از آن علم

چرا ما باید علم منطق را بیاموزیم؟ برای فراگیری روش درست فکرکردن

علم منطق روش درست فکرکردن را به ما یاد می دهد هرچند که فکرکردن یک امر ذاتی و فطری بشر است اما بسیاری از مواقع دچار خطا و اشتباه می گردد. یکی از دلایل مهم برای تدوین علم منطق، مغالطه و سفسطه ای بوده است که در یونان باستان توسط سوفیست ها (شک گرایان) انجام می شد. آنها کسانی بودند که در جدل و سخنوری زبردست بوده و به راحتی می توانستند حق را به ناحق و ناحق را به حق تبدیل کنند. درمقابل آنها فلاسفه ای همچون سقراط، افلاطون و ارسطو قرارداداشتند که به دنبال اثبات واقعیت، به بیان مطالب منطقی برای جلوگیری از مغالطه سوفیستها پرداختند.

#### ۲- فایده آن علم

فراگیری علم منطق چه فایده ای دارد؟ تصحیح افکار و مصونیت از خطای در تفکر

#### ۳- سِمَت (وجه تسمیه) آن علم

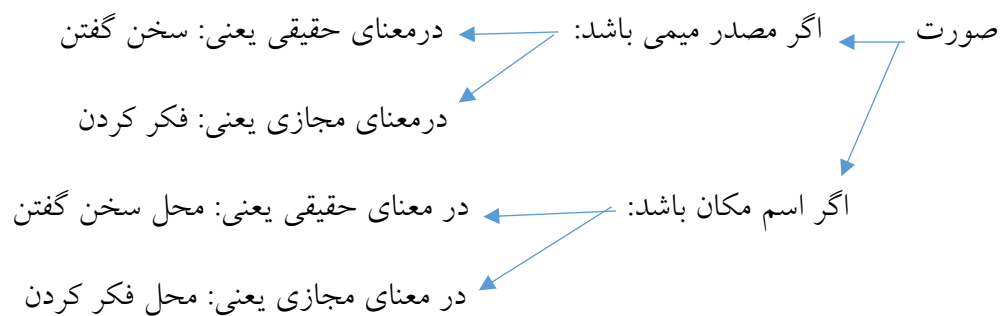
چرا علم منطق را «منطق» نامیده اند؟ منطق از ریشه «نطق» می باشد که در دو معنا بکار می رود:

معنای حقیقی نطق، سخن گفتن می باشد. و معنای مجازی آن، فکرکردن است.

<sup>۱</sup> «مردم سه دسته اند: دانشمند، دانشجو، خاشاک روی آب. ما دانشمندانیم، و شیعیان ما دانشجویان و مردم دیگر خاشاک روی آب». کلینی، محمد

بن یعقوب، کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۱، ص ۸۲.

با توجه به این که «مَنْطِق» بر وزن «مَفْعِل» است یا مصدر میمی می باشد یا اسم مکان و زمان. در این



**نکته:** اگر منطق، مصدر میمی باشد نشانه مبالغه است زیرا گویا علم منطق، عین سخن گفتن یا عین فکر کردن است. به همین دلیل اسم مکان بودن آن بهتر است.

#### ۴- مؤلف آن علم

همانطور که در هدف از علم منطق گفته شد، در چهار قرن قبل از میلاد، در مقابل سفسطه و مغالطه هایی که سوفیست ها انجام می دادند، ارسطو (معلم اول) موفق شد قواعد منطقی را در کتاب ارغنون (Organon)، جمع آوری و تدوین نماید. وی این کتاب را در هشت باب دسته بندی کرد. بعدها فردی به نام فرفورئوس مباحث کلیات خمس (ایساغوجی) را به ارغنون اضافه نمود. در قرن سوم هجری که مسلمانان به ترجمه کتب غربی روی آوردند، ابونصر فارابی (معلم ثانی)، منطق ارسطویی را در دویخش منطق تصورات و منطق تصدیقات قرار داد و بعد از وی، بوعلی سینا (قرن سوم و چهارم) و فلاسفه دیگری همچون خواجه نصیرالدین طوسی (قرن هفتم) بر غنای آن افزودند. دانشمندان مسلمان کتب منطقی فراوانی تدوین نمودند که در ادامه به برخی از آنها اشاره می شود:

۴-۱- الاشارات و التنبیها تالیف ابن سینا؛

۴-۲- شرح الاشارات و التنبیها تالیف خواجه نصیرالدین طوسی؛ (ترجمه ملکشاهی)

۴-۳- اساس الاقتباس تالیف خواجه نصیرالدین طوسی؛ (به زبان فارسی)

۴-۴- منطق تجرید الاعتقاد تالیف خواجه نصیرالدین طوسی؛

۴-۵- جوهر النضید (شرح منطق تجرید الاعتقاد) تالیف علامه حلی؛ (ترجمه صانعی دره بیدی)

۴-۶- الرسالة الشمسیه تالیف کاتبی قزوینی؛

۴-۷- شرح الشمسیه تالیف قطب الدین رازی؛

۴-۸- الحاشیه علی «تهذیب المنطق للفتازانی» تألیف ملاعبدالله یزدی؛

۴-۹- المنطق النوین تألیف صدرالمتالهین شیرازی؛ (ترجمه شده)

۴-۱۰- منطق صوری تألیف محمد خوانساری؛ (فارسی)

۴-۱۱- رهبر خرد تألیف محمود شهابی خراسانی؛ (فارسی)

۴-۱۲- المنطق تألیف محمدرضا مظفر؛ ترجمه علی شیروانی؛ شرح علی محمدی خراسانی.

(تلخیص المنطق از اکبر ترابی؛ دروس فی المنطق از مرکزمدیریت حوزه های علمیه نیز از المنطق مظفر اقتباس شده اند)

### ۵- جنس آن علم

با توجه به روشی که در هر علم به کار می رود می توان جنس آن علم را تشخیص داد و آن را در یکی از رده های علوم تجربی، عقلی، شهودی و نقلی قرار داد. منطق از علوم عقلی می باشد.

### ۶- مرتبه آن علم

کسی که می خواهد منطق را بیاموزد باید در چه سطحی از علم قرار داشته باشد؟ علمای قدیم، فراگیری منطق را برای افرادی که اول: به تهذیب اخلاق پرداخته و دوم: هندسه را نیز آموخته اند، جایز می دانستند. بنابراین تهذیب و خودسازی و همچنین هندسه و ریاضی از علوم پیش نیاز منطق می باشند.

### ۷- قسمت آن علم

فهرست مطالبی که در علم منطق خوانده می شود عبارتند از: المدخل، تصورات، تصدیقات.

### ۸- انحاء تعلیمیه

روش هایی که برای تعلیم علم منطق بکار می رود: تقسیم، تحلیل، تحدید و برهان.

**نکته:** در ادامه به مباحثی که در کتاب تلخیص المنطق مرحوم مظفر آمده است پرداخته می شود.

## المدخل

### ۱- الحاجة الى المنطق

خداوند انسانها را ذاتا و تکوینا متفکر آفریده چون در وجود آنها قوه عاقله قرار داده است، با اینحال انسان در فکر کردنش دچار اشتباه می شود:

**الف)** یا آنچه را که علت نیست، علت می پندارد. مانند پزشکی که با دیدن علائم، علت بیماری را اشتباه حدس می زند و در نتیجه داروی اشتباه تجویز می کند.  
**ب)** یا چیزی را که نتیجه افکارش نیست به غلط نتیجه افکارش می پندارد. مانند مادی گراها، امور مجرد را که نمی شود با حواس پنج گانه ادراک کرد، انکار می کنند و می گویند خدا نیست چون ما آن را نیافته ایم.

**ج)** یا آنچه را که برهان نیست (بلکه مغالطه است)، برهان می پندارند. مانند برخی از افراد که ادعا می کنند خداوند، «حی لایموت» نیست و برای این ادعای خود برهان نیز می آورند:  
خدا موجودی زنده است؛ هر موجود زنده ای روزی خواهد مُرد. پس خدا روزی خواهد مُرد.  
**د)** یا از راه مقدماتی فاسد، معتقد به نتیجه ای فاسد و یا نتیجه ای صحیح می شود. مانند:  
وفات ابراهیم فرزند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مصادف با کسوف شد. مردم از این اتفاق، حقانیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را نتیجه گرفتند.

بنابراین از آنجایی که انسان در افکارش دچار خطای فراوان می شود نیازمند قوانینی است که افکارش را در مسیر صحیح قرار دهد و آن قوانین همان قواعد منطقی است. (علت نیاز به منطق = تصحیح افکار)

**إشکال:** ممکن است گفته شود چه بسا افرادی منطق را یاد می گیرند ولی با اینحال در افکار و استدلال هایشان دچار خطا می شوند پس علم منطق فایده ای ندارد.

**جواب:** عواملی که موجب خطای در تفکر کسانی که منطق را آموخته اند می شود می تواند:

- ۱) یا علم منطق برای شان ملکه نشده است.
- ۲) یا ملکه شده ولی رعایتش نمی کنند.
- ۳) یا خطای در تطبیق دارند. (قاعده را در جای خودش بکار نبرد).

## ۲- تعریف علم منطقی :

آلَةُ قَانُونِيَّةٌ تَعَصِّمُ مُرَاعَاتِهَا الذَّهْنَ عَنِ الْخَطَا فِي الْفِكْرِ.

۱ ۲ ۳ ۴

(علم منطقی، ابزاری کلی است که رعایت کردن آن، ذهن را از خطای در تفکر حفظ می کند).

توضیح تعریف علم منطقی :

۲-۱- آلَةُ : منطقی از علوم آلی است یعنی هدف و غایتی که از آن حاصل می شود مهم است نه فراگیری مسایل علم منطقی.

علم یا اصلی است. یعنی خود مسائل آن علم، مقصود بالذات و بالاصالة از فراگیری آن علم است نه اینکه فراگیری آن، مقدمه ای برای علوم دیگر باشد. (ما فيه يُنظر) مانند علم فقه، فلسفه، شیمی. یا آلی و ابزاری است. یعنی دانستن مسائل آن علم، مقصود بالذات و هدف اصلی از فراگیری آن علم نیست بلکه آن علم را به عنوان مقدمه ای برای علم دیگر یاد می گیرند و از این علم به عنوان ابزار و وسیله ای در آن علم استفاده می کنند. (ما به يُنظر) مانند: علم اصول، علم جبر، علم منطقی.

۲-۲- قَانُونِيَّةٌ : منطقی، ابزاری کلی و عمومی است زیرا یک سلسله راه ها و روش های کلی برای تفکر در اختیار انسان قرار می دهد که در همه علوم و دانشهای استدلالی سودمند است. از اینرو می توان گفت: هیچ علمی بی نیاز از منطقی نیست و منطقی ابزار برای همه علوم است.

ابزار یا جزئی و مربوط به کار خاصی است. مثل چاقو برای قصاب یا کلی و عمومی است و برای هر کاری از آن استفاده می کنند.

۲-۳- مُرَاعَاتُهَا : یعنی صرف دانستن قواعد منطقی برای مصونیت از خطا کافی نیست بلکه بکار بستن و رعایت آن قواعد لازم است.

۲-۴- الذَّهْنَ عَنِ الْخَطَا فِي الْفِكْرِ : ذهن انسان چندین کار انجام می دهد (مانند: تصویربرداری، تداعی معانی، تجزیه و ترکیب صور و معانی، تجرید، تعمیم، تفکر) که فکر کردن یکی از آنها است و علم منطقی، خطاسنج عمل تفکر است.

**نکته:** در هر علمی بعد از آشنایی با اهداف و ضرورت و همچنین تعریف آن علم، باید موضوع مطرح شود و روشن گردد که در آن علم، پیرامون چه چیزی بحث و گفتگو می شود. اما گاهی برای بیان موضوع، به مقدماتی نیاز است. مثلاً برای دانستن موضوع علم منطق، ابتدا باید با تعریف علم و جهل و اقسام آنها و همچنین تعریف فکر و مراحل آن آشنا شویم تا بتوانیم موضوع علم منطق را درک کنیم. از اینرو در ادامه به موارد ذیل پرداخته می شود:

### ۳- العلم

در لغت یعنی: دانستن، آگاهی.

۱-۳- تعریف علم ← در اصطلاح منطق: حُضُورُ صُورَتِ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ

۲-۳- اقسام علم ← علم حضوری: حضور خود معلوم با وجود خارجی اش در پیشگاه عالم.

مانند: تمام اموری که بالوجدان می یابیم از جمله: علم به خودم و

علم به احوالات درونی ام مثل گرسنگی، تشنگی، غم، عشق، درد

علم حصولی: صورتی از شیء خارجی است که در ذهن انسان نقش می بندد و از آن

شیء خارجی حکایت می کند مانند علم ما به تمام اشیای پیرامون مان.

**نکته:** قواعد منطق، ابزاری برای جلوگیری از خطای در تفکر است که توسط علم حصولی انجام می شود. بنابراین در منطق از علم حصولی بحث می شود نه از علم حضوری.

### ۳-۳- مراتب علم حصولی:

۳-۳-۱- علم حسی: انسان هنگامی که متولد می شود، صفحه ذهن او از هرگونه علم حصولی خالی است. اما از طریق حواس پنج گانه ظاهری با اشیای پیرامون خود ارتباط برقرار کرده و به آنها علم می یابد. بنابراین ابتدایی ترین علم حصولی، علم حسی است که سرمایه اصلی برای مراتب بالاتر علم می باشد. (رأس المال لجميع العلوم). سایر حیوانات هم مثل انسان، علم حسی دارند و حتی برخی از آنها در علم حسی از انسان هم قوی تر هستند. ویژگی علم حسی این است که اول: جزئی است یعنی قابل صدق بر افراد زیاد نیست. دوم: هم ماده و هم مقدار دارد زیرا این علم، مادامی حسی است که اندام حسی در ارتباط با شیء محسوس

خارجی باشد ولی هنگامی که ارتباط اندام حسی با شیء محسوس قطع شود، صورت آن شیء در ذهن (حافظه) ذخیره می شود.

۳-۳-۲- علم خیالی: انسان دارای قوه باطنی ای به نام قوه خیال است که می تواند در **صورت‌های جزئی** ذخیره شده در حافظه دخل و تصرف کند. به گونه ای که یا صورت یک شیء را با صورت شیء دیگر مقایسه می کند و حکم به زیبایی و زشتی، بلندی و کوتاهی، دوری و نزدیکی، بزرگی و کوچکی و ... می دهد و یا گاهی صورت های ذهنی را با یکدیگر ترکیب می کند و صورت جدیدی که اصلاً واقعیت خارجی ندارد می سازد (صورت خیالی) مانند: اسب بالدار، پری دریایی، ... .

سایر حیوانات هم مثل انسان، علم خیالی دارند. ویژگی علم خیالی این است که اول: جزئی است یعنی قابل صدق بر افراد زیاد نیست. دوم: فقط **مقدار (ابعاد و اندازه)** دارد اما **ماده** ندارد یعنی محدود به زمان و مکان نیست، فضایی را اشغال نمی کند و قابل اشاره حسی هم نمی باشد.

۳-۳-۳- علم وهمی: انسان دارای قوه باطنی دیگری به نام قوه وهم است که بوسیله آن **معانی جزئی** را ادراک می کند که **نه ماده** دارد و **نه مقدار**. معانی یعنی ادراکاتی که صورت محسوس ندارند مثل محبت، عشق، دشمنی؛ جزئی یعنی ادراک معانی ای که مربوط به شخص خاصی است مثل محبت مادرم، دشمنی از آمریکا، عشق به امام حسین علیه السلام، نفرت از یزید و ... .

سایر حیوانات هم مثل انسان، علم وهمی دارند. بنابراین اشتراک انسان و سایر حیوانات در مراتب علم حسی، خیالی و وهمی است.

۳-۳-۴- علم عقلی: انسان دارای یک مرتبه بالاتری از دریافت علم است که هیچ حیوانی در این مرتبه با انسان شریک نیست و آن مرتبه **علم عقلی و ادراک کلیات** است که توسط قوه عاقله دریافت می شود.

ویژگی های قوه عاقله این است که ← لا حد لها: حد و مرزی ندارد و به جایی منتهی نمی شود و بشر

توان رسیدن به مدارج بالای علمی را دارد.

یُدیرُ بها: تمام مدرکات حسی، خیالی و وهمی را مدیریت می کند و

خطاهایی را که رخ داده اصلاح می نماید.

يُنْتزِعُ المعانی الکلیه: از صور و معانی جزئی، معانی کلی را انتزاع می کند.

يُقَيِّسُ بعضها علی بعض: با مقایسه صور و معانی ذهنی، مجهولی را به معلوم تبدیل می کند.

علم عقلی را علم اکمل نیز گویند و انسان به خاطر قوه عاقله، انسان است.

علم منطقی به منظور تنظیم و سامان بخشیدن تصرفات و ادراکات قوه عاقله تدوین شده تا تحت تأثیر قوای واهمه و مخیله واقع نشود و از مسیر صحیح تفکر خارج نگردد.

### ۳-۴- اقسام علم حصولی (تصور مطلق)

علم حصولی (صورت های ذهنی یا به تعبیر دیگر تصور مطلق) از آن جهت که همراه با حکم باشد یا نه، بر

دو قسم است ← تصور: (تصور بدون حکم) مفاهیم ساده و بدون حکمی که در ذهن ما نقش بسته

است. مانند مادر، درخت، آبی، مهربانی

تصدیق: (تصور همراه با حکم) هرگاه بین دو یا چند تصور ساده و بدون حکم

نسبت برقرار کنیم، سپس نفس ما به درستی یا نادرستی این نسبت، اذعان

کند (یعنی حکم به مطابق با واقع بودن یا نبودن این نسبت را دهد). این

تصور همراه با حکم را «تصدیق» می گویند. مانند: مادر مهربان است. (بله)

حکم

ماست سیاه است. (خیر)

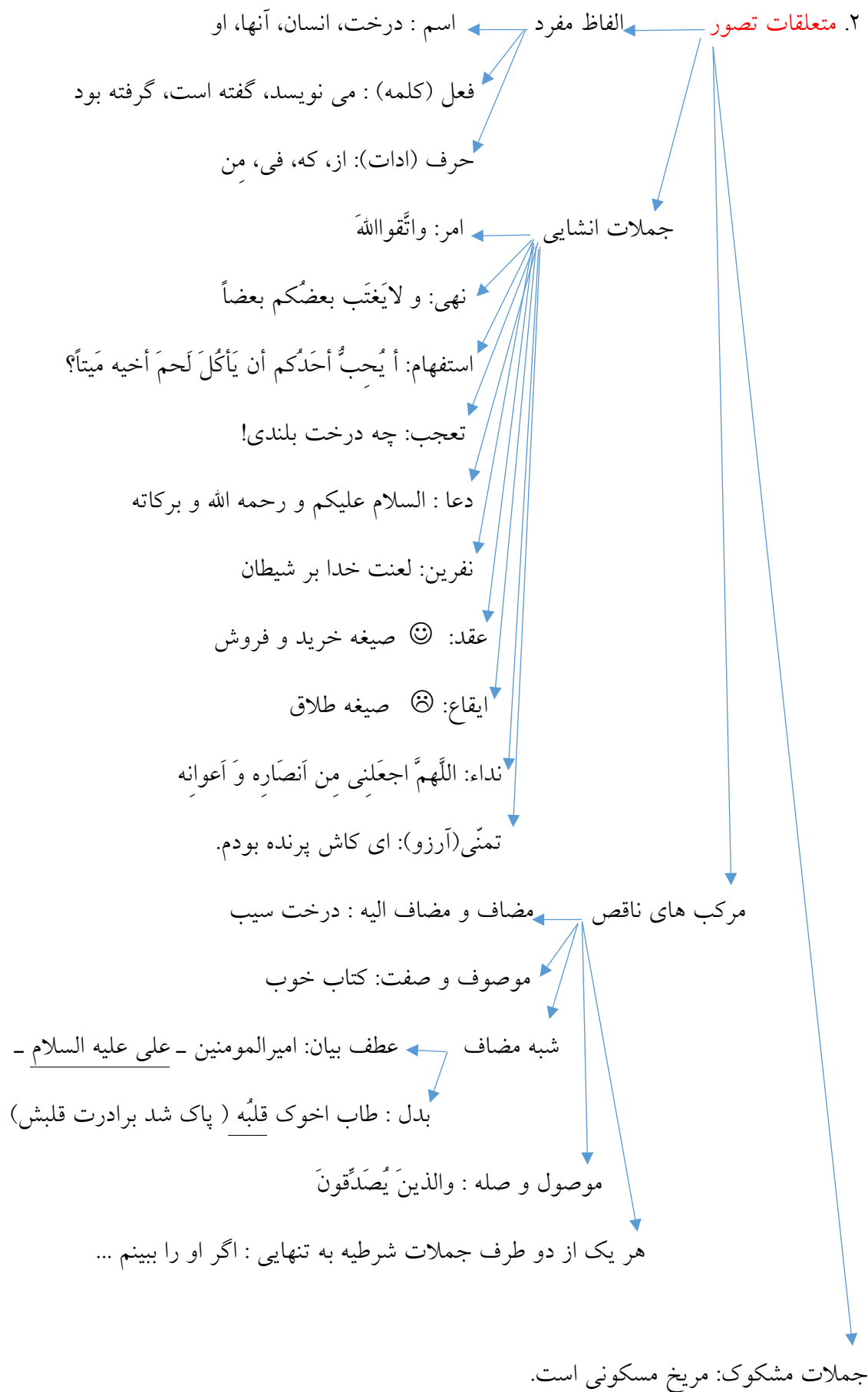
حکم

### ۳-۴-۱- متعلقات تصدیق و تصور:

متعلق یعنی از میان صورت های ذهنی کدام یک از آنها مربوط تصدیق و کدام یک از آنها مربوط به تصور است.

۱. متعلق تصدیق فقط مرکب تام خبری است. مانند: کعبه در مکه است.





تمرین: در مثال های زیر، تصور و تصدیق را مشخص کنید.

- ۱- ای کاش این حرف را نمی گفتم.      ۲- گل سرخ و سفیدم کی می آیی؟
- ۳- السلام علیک یا ابا عبدالله      ۴- اقم الصلاه لذكری
- ۵- الغیبهُ اشدُّ من الزناء      ۶- نخواهد رفت
- ۷- إلی      ۸- آدم فضایی شاخک دارد.
- ۹- الذین كفروا      ۱۰- رَبُّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ أَلَىٰ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ

۳-۴-۲- اقسام تصدیق (یقینی و ظنی)

**نکته ۱:** هر خبری دوطرف دارد ← یا مطابق با واقع است (وقوع)  
← یا مطابق با واقع نیست (لاوقوع)

هرگاه ما خبری را می شنویم و تصدیق می کنیم نسبت به طرفین خبر دوحالت داریم:

**حالت اول:** یا یک طرف را صد درصد بر طرف دیگر ترجیح می دهیم لذا احتمال طرف دیگر را اصلاً نمی دهیم (صفر درصد)، به این نوع از تصدیق، **یقین** گویند. (۱۰۰ درصد)

مانند: ماست سیاه است ← یا مطابق واقع است. صفر درصد  
← یا مطابق با واقع نیست. ۱۰۰ درصد

**حالت دوم:** یا یک طرف را بر طرف دیگر ترجیح می دهیم اما احتمال ضعیف نیز برای طرف دیگر می دهیم.

به این نوع از تصدیق، **ظن** گویند. (از ۵۱ درصد تا ۹۹ درصد)

مانند: نماز جمعه در زمان غیبت واجب نیست. ← یا مطابق حکم خداست. ۹۰ درصد  
← یا مطابق حکم خدا نیست. ۱۰ درصد

**نکته ۲:** حالت انسان در هنگام مواجهه با خبری (مثل: رودخانه تجن از وسط شهر ساری می گذرد)

**حالت اول:** یا آن خبر را ۱۰۰٪ تصدیق می کند و اعتقاد جازم به درستی یا نادرستی آن می یابد. = **یقین**

**حالت دوم:** یا یک طرف خبر را بر طرف دیگر ترجیح می دهد هر چند احتمال ضعیفی برای طرف دیگر می دهد = **ظن** (از ۵۱ درصد تا ۹۹ درصد)

**حالت سوم:** اعتقادی به خبر ندارد بلکه درستی یا نادرستی خبر را احتمال میدهد در عین حال یک طرف احتمال را بر طرف دیگر ترجیح می دهد. = **وهم** (زیر ۵۰ درصد)

**حالت چهارم:** هیچ اعتقادی به خبر ندارد بلکه نسبت به طرفین خبر در حالت تساوی است. = **شک** (۵۰ درصد)  
**نکته ۳:** (تنبیه)

۱- وهم و شک از اقسام علم تصدیقی نیستند (علم تصویری هستند) بلکه از اقسام جهل تصدیقی هستند.

۲- وهم و ظن بر عکس هم هستند (متعاکسان) یعنی به هر طرف قضیه که ظن پیدا کنیم به ناچار طرف دیگر آن وهمی است و به هر طرف وهم پیدا کنیم حتما طرف دیگر ظن است.

## ۴- الجهل

۴- ۱- تُعْرَفُ الْأُمُورُ بِأَصْدَادِهَا ← برای شناختن امور، نقطه مقابل آن را هم باید شناخت. بنابراین برای شناخت **علم**، بهتر است مقابل آن یعنی **جهل** را هم بشناسیم.

به دو شی که باهم در نقطه مقابل قرار دارند **متقابلان** گویند. ← یا متقابلان متناقضان

یا متقابلان متضایفان

یا متقابلان متضادان

**علم و جهل** نسبت به **انسان**، متقابلان ملکه و عدم ملکه هستند. ← یا متقابلان ملکه و عدم ملکه

هرگاه چیزی، استعداد صفتی را داشته باشد ← اگر آن صفت برایش شکوفا شده باشد: ملکه

← اگر آن صفت برایش شکوفا نشده باشد: عدم ملکه

**نکته:** اگر چیزی استعداد صفتی را نداشته باشد عدم ملکه هم در او معنا ندارد. مثلاً علم و جهل نسبت به درخت معنا ندارد.

#### ۲-۴- اقسام جهل

جهل در لغت یعنی ندانستن، و در اصطلاح یعنی عدم حضور صورت شیء نزد ذهن.

جهل ← یا **جهل تصویری** است یعنی هیچ صورتی از شیء در ذهن نباشد. مانند تسلسل  
یا **جهل تصدیقی** است یعنی نمی تواند نسبت بین دو تصور را تصدیق کند که آیا نسبت

بین آن دو مطابق با واقع است یا نه. مانند: آدم فضایی شاخک دارد!

#### ۳-۴- اقسام جهل تصدیقی

جهل تصدیقی ← **بسیط:** اینکه انسان چیزی را نداند و به این جهل خودش آگاه باشد.

(بداند که نمی داند)

**مرکب:** اینکه انسان به اشتباه، معتقد به چیزی باشد و خودش هم نداند که این

اعتقادش اشتباه است. (جهل به واقع و جهل به جهل خودش)

چون مرکب از دو تا جهل است به آن **جهل مرکب** گویند.

#### ۴-۵- شبهه و جواب آن :

\* نظر مشهور منطقیون این است که جهل مرکب می تواند از اقسام علم تصدیقی باشد چون در آن نوعی اعتقاد و حکم وجود دارد.

\* جواب مرحوم مظفر (ره) : جهل مرکب، علم تصدیقی نیست بلکه جهل تصدیقی است اگر به تعریف علم توجه کنیم مشخص می شود علم یعنی «حضور صورت شی در ذهن».

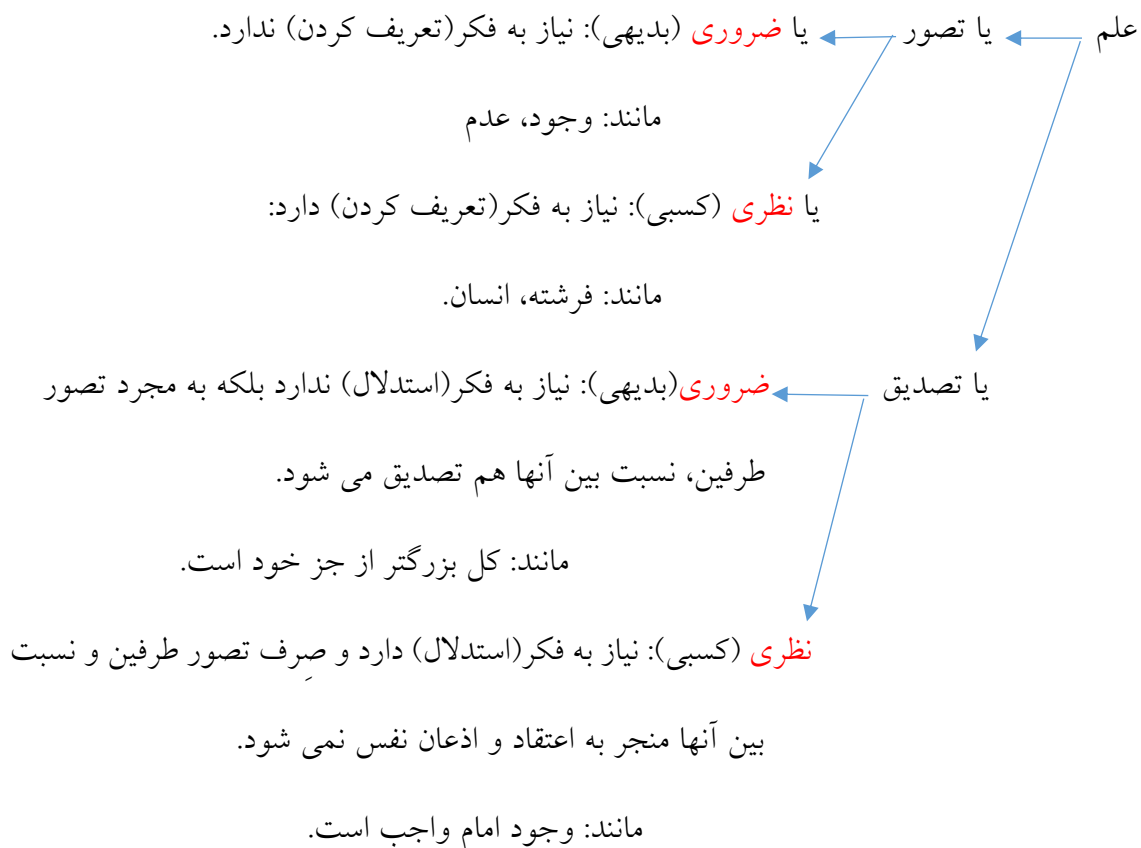
از شی الف (عالم واقع) ← اگر صورت شی **الف** در ذهن بیاید پس **علم** حاصل شده است.

اما اگر به جای صورت شی **الف**، صورت شی **ب** در ذهن بیاید و

من به اشتباه اعتقاد پیدا کنم که این صورت شی **الف** است این دیگر

علم نیست چون در علم تصدیقی، صرف اعتقاد کفایت نمی کند  
بلکه مطابقت هم باید باشد.

## ۵- علم ضروری و نظری



### - توضیح فی الضروری :

برخی از امور، بدیهی هستند و ممکن است در عین بدهاقتشان، ما نسبت به آنها غافل باشیم ولی این غفلت ما ضربه ای به بدهاقت آنها نمی زند. پس باید توجه کرد بدیهی بودن مساوی با معلوم بودن نیست یعنی ممکن است امری بدیهی باشد ولی به خاطر وجود عواملی برای ما مشخص نباشد و ما نسبت به آن جهل داشته باشیم. به همین دلیل در ادامه به عواملی که باعث می شوند ما متوجه بدهاقت یک امر بدیهی شویم اشاره می کنیم و در صورت فقدان هر یک از این عوامل، آن امر بدیهی برای ما نامعلوم خواهد بود:

\*عوامل و اسباب توجه نفس به امر بدیهی ۵ تا است:

۱. **انتباه (توجه و التفات):** انسانی که غافل است به هیچ امر بدیهی ای علم ندارد اما پس از توجه نفس، عالم می شود مانند: خورشید طلوع کرده است.

( این عامل در جمیع بدیهیات شیوع دارد. یعنی هر امر بدیهی که ما به آن توجه نکنیم برای ما نامعلوم می شود).

۲. **سلامت ذهن:** برای ادراک بدیهیات باید ذهن سالم باشد و گرنه برخی افراد به دلیل اینکه مثلاً تربیت فاسد داشته اند و یا عقب افتاده ذهنی هستند در بدیهی ترین بدیهیات هم شک می کنند. (این عامل هم در جمیع بدیهات شیوع دارد).

مانند: سوفیست ها (شک گراها) که حتی در وجود خودشان هم شک دارند.

۳. **سلامت حواس:** انسانی که می خواهد به یک امر محسوس مانند رنگ اشیاء، طعم آنها، بوی آنها، صدای آنها و حتی سردی و گرمی و ... پی ببرد باید ابزار حسی مربوط به آن امر، سالم باشد مثلاً باید چشم او سالم باشد تا بتواند رنگها را ببیند و گرنه برای او بدیهی نخواهد بود. (این عامل فقط برای بدیهیاتی که با حواس ظاهری درک می شوند لازم می باشد و در همه بدیهیات شیوع ندارد)

۴. **فقدان شبهه:** برای درک بدیهیات باید ذهن انسان از هرگونه شبهه خالی باشد. مانند :

برخی از متکلمین (معتزله) قضیه بدیهی « ارتفاع نقیضین محال است » را انکار می کنند و می گویند محال نیست.

برخی از مسلمانان حدیث متواتر غدیر را که هزاران نفر آن را دیده و شنیده و نقل کرده اند و از راه تواتر، یقین به صحت آن ایجاد می شود، انکار می کنند.

۵. **عملیات غیر عقلیه:** برخی از امور بدیهی هستند که برای ادراک آنها باید فعالیت فیزیکی، جسمانی، تجربی و یا حتی وجدانی انجام داد. این امور به فعالیت عقلی یعنی تفکر نیاز ندارند بلکه مثلاً باید مسافرت کرد تا آن را دریافت. **مانند:** حمام فین در کاشان است. و یا باید آن را حس کرد. **مثل:** عسل شیرین است.

## ۶- فکر یا نظر

۶-۱- تعریف فکر ← در لغت: اندیشه، تأمل و تدبّر، آنچه که در ذهن خطور می کند.

در اصطلاح: حرکت عقل بین معلوم و مجهول.

می دانیم که ذهن انسان قدرت دارد اطلاعاتی را کسب کند و آنها را بطور مرتب و دسته بندی شده در خود ذخیره نماید. مثلاً: اطلاعات شیمی، اطلاعات تاریخی و...

وقتی که انسان با یک مجهول مواجه می شود:

الف) یا مجهول تصویری است (تعریف حقیقی آن را نمی داند).

ب) یا مجهول تصدیقی است (مطابقت با واقع یا عدم مطابقت با واقع آنرا نمی داند).

بنابراین انسان ناچار است بوسیله اطلاعات ذخیره شده در ذهنش، این مجهول را حل کند و به معلوم تبدیل نماید. این عملیات عقلی برای تبدیل مجهول به معلوم را **تفکر** می گویند.

### ۶-۲- مراحل حل مجهول

ذهن انسان برای حل مجهول، ۵ مرحله را طی می کند: دو مرحله اول، مراحل مقدماتی برای تفکر محسوب می شوند و سه مرحله آخر، مراحل تفکر هستند.

مرحله اول: مواجهه با مشکل (با مشکل روبه رو می شود).

مرحله دوم: شناسایی نوع مشکل

**مرحله سوم: (اولین حرکت فکری)** حرکت از مجهول به سوی معلومات حاضر نزد عقل. (ذاهبه)

**مرحله چهارم: (دومین حرکت فکری)** جستجوی بین معلومات مورد نظر و یافتن اطلاعاتی که صلاحیت حل مشکل را دارند. (دائریه)

**مرحله پنجم: (سومین حرکت فکری)** از معلومی که به آن رسیده به سوی مجهول حرکت می کند. (راجعه)

### ۶-۳- تفاوت فکر و حدس

مراحل تفکر خیلی به سرعت و حتی به اندازه چشم بر هم زدن از انسان می گذرد. هیچ انسانی در مقام فکر کردن از این مراحل خالی نیست مگر افرادی که قوه ی **حدس شان بسیار قوی** است لذا آنها از حرکات اول و دوم فکری بی نیاز هستند و به محض مواجهه با مشکل و شناخت نوع آن، به حرکت آخر فکری منتقل شده و به مطلوب می رسند. لذا حدسیات را از بدیهیات قرار داده اند.

پس یک مسأله ممکن است نزد یک فرد، بدیهی باشد به خاطر دارا بودن قوه حدس و نزد فرد دیگر نظری باشد.

در تعریف حدس، برخی آن را « تفکر سریع » و برخی آن را « الهام غیبی » می دانند.

۷- **ابحاث منطق:** در این قسمت به دو مطلب اشاره می شود:

۷-۱- **موضوع علم منطق دو تاست:**

۷-۱-۱- در منطق تصورات، می آموزیم چگونه **مجهول تصویری** را به **معلوم تصویری** تبدیل کنیم. پس موضوع منطق تصورات، **معرف (تعریف کردن)** است.

۷-۱-۲- در منطق تصدیقات، می آموزیم که چگونه **مجهول تصدیقی** را به **معلوم تصدیقی** تبدیل کنیم. پس موضوع منطق تصدیقات، **حجت (استدلال)** است.

۷-۲- **فهرست مطالب**

در بخش منطق تصورات، سه تا باب خوانده می شود:

۱. **باب مباحث الفاظ**

۲. **باب کلیات خمس**

۳. **باب معرف و ملحقاتش**

در بخش منطق تصدیقات هم سه تا باب خوانده می شود:

۴. **باب قضایا و احکام آن**

۵. **باب حجت (استدلال) و شکل تألیف آن**

۶. **باب صناعات خمس (برهان، مغالطه، جدل، خطابه، شعر)**

**نکته:** مهمترین بخش منطق، باب صناعات خمس است که هدف اصلی از تدوین منطق می باشد اما برای درک آن ناچاراً باید مقدماتی گفته شود به همین دلیل گفته می شود: تمام ابواب منطق، مقدمه برای باب صناعات خمس هستند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

( پایان المدخل ) ۷. ۷. ۱۳۹۷ یوسفی سوته



## الباب الاول: مباحث الالفاظ

### الحاجه الى المباحث الالفاظ

**سوال اول:** اگر هدف علم منطق، تصحيح افكار است پس با مفاهيم و معانی ذهنی سروکار دارد نه با الفاظ در این صورت چرا در علم منطق از الفاظ بحث می کنند؟

برای پاسخ به این سوال ابتدا چند مقدمه مطرح می شود:

**مقدمه اول:** انسان ها موجوداتی اجتماعی هستند و برای انتقال افکارشان به دیگران، نیاز به وسیله و ابزار دارند.

**مقدمه دوم:** وسایل و راه های انتقال افکار عبارتند از:

۱- **احضار خود شی خارجی:** این روش چندان موفق نیست زیرا:

۱. احضار کردن برخی از امور خارجی، رنج و زحمت فراوانی دارد. مانند کسی که غایب است و فعلا به او دسترسی نداریم.
۲. احضار کردن برخی از امور خارجی، غیر ممکن است مثل کوه، فرشته.
۳. برخی از امور نیز فقط وجود ذهنی دارند مثل صورتهای خیالی و وهمی در این صورت نمی شود آنها را احضار کرد و به دیگران فهماند.

۲- **با استفاده از اشاره و حرکات دست:** این روش با معذوریت هایی مواجه است.

۳- **با استفاده از ترسیم نقاشی:** این روش هم با معذوریت هایی مواجه است.

۴- **با استفاده از الفاظ:** انسان ها به خاطر مشکلاتی که روش های فوق با آن مواجه است مجبور شدند که الفاظ را اختراع کنند. بدین منظور برای هر معنا، لفظی را وضع کردند که مستمع با شنیدن آن لفظ، معنای آن را در ذهنش حاضر کند. البته در صورتی با شنیدن لفظ، معنا در ذهن مستمع حاضر می شود که:

الف) مستمع، علم به وضع داشته باشد.

ب) در اثر کثرت استعمال، انس و الفتی بین این لفظ و این معنا حاصل شده باشد. زیرا به خاطر کثرت استعمال، بین لفظ و معنا چنان پیوند عمیقی ایجاد می شود که گویا الفاظ همان معنا می شوند و با شنیدن الفاظ، معانی بدون واسطه احضار می گردند.

**مقدمه سوم:** بحث از الفاظ، در علم منطق از جهت عمومی است یعنی علم منطق مربوط به زبان خاصی نیست و از قواعد الفاظ در زبان خاصی بحث نمی کند بلکه از قواعد عمومی الفاظ که در همه زبان ها مشترک است بحث می کند.

**مقدمه چهارم:** راحت ترین و عمومی ترین وسیله انتقال افکار به دیگران استفاده از الفاظ است و چون الفاظ، دچار تغییر و خطا می شوند از این روی ممکن است انتقال افکار و مفاهیم نیز دچار اشتباه شوند.

با توجه به مقدمات، علت نیاز منطقی به بحث الفاظ روشن می شود: به خاطر پیوند عمیق و رابطه تنگاتنگی که بین لفظ و معناست، تفکر بدون الفاظ غالباً امکان پذیر نیست لذا هرگاه خطا و اشتباهی در الفاظ رخ دهد در تفکر نیز رخ می دهد. پس منطقی مجبور است به طور عمومی از الفاظ بحث نماید تا جلوی خطای در الفاظ و در نتیجه خطای در تفکر را بگیرد.

**سوال دوم:** وضع الفاظ فقط برای انتقال افکار به حاضرین و شنوندگان مفید است اما برای انتقال افکار به غائبین و همچنین کسانی که در سال های آینده موجود می شوند چه باید کرد؟

برای پاسخ به این سوال ابتدا به مقدمه زیر توجه کنید:

برای وجود اشیاء، چهار حالت قابل فرض است:

۱. **وجود خارجی:** وجودات اشیاء در خارج از ذهن و در عالم تکوین. مثل: وجودت خودت و اشیاء پیرامونت

۲. **وجود ذهنی:** همان نقش بستن صور اشیاء در ذهن (یعنی علم). مثل: مفهوم اشیاء پیرامون مان در ذهنمان.

۳. **وجود لفظی:** بیان معانی و مفاهیم ذهنی در قالب الفاظ.

۴. **وجود کتبی:** نوشتن معانی و مفاهیم ذهنی در قالب خطوط.

**نکته:** وجود خارجی و وجود ذهنی، وجود حقیقی اشیاء هستند ولی وجود لفظی و وجود کتبی از وجودات اعتباری بوده که توسط انسان ها وضع شده اند.

با توجه به مقدمه فوق، پاسخ سوال دوم روشن می شود: انسان ها برای انتقال افکارشان به غائبین و آیندگان، خطوط و نقوشی را اختراع کردند که حاکی از الفاظ باشند.

**\*رابطه بین وجودات چهارگانه:**

وجود کتبی حکایت از وجود لفظی، وجود لفظی حکایت از وجود ذهنی می کند.

وجود ذهنی نیز حکایت از وجود خارجی می کند.

**\*مباحث عمومی از الفاظ عبارتند از:**

۱. بحث دلالت و اقسام آن

۲. بحث از تقسیمات الفاظ

در ادامه به هر یک از این مباحث پرداخته می شود.

### الدلالة

۱- **تعریف دلالت:** در لغت از ریشه «دل» به معنای رهنمون شدن.

در اصطلاح: «انتقال ذهن از علم به شیء اول به علم شیء دیگر».

شیء اول را **دال** (رهنمون کننده) و شیء دوم را **مدلول** (رهنمون شده به آن) گویند.

۲- **علت دلالت:** چرا ذهن ما از علم به یک چیز به علم چیز دیگر رهنمون می شود؟

به خاطر **اولا:** ملازمه بین آن دو (یعنی بین این دو چیز پیوند و ارتباط برقرار است).

**ثانیا:** علم به ملازمه (یعنی در صورتی ذهن ما از چیزی به چیز دیگر منتقل می شود که به ارتباط

و پیوند بین آن دو چیز علم داشته باشد وگرنه دلالت اتفاق نمی افتد).

**نکته:** ملازمه بین دو چیز می تواند متفاوت باشد:

**الف)** گاهی ملازمه بین دو چیز، **ملازمه ذاتی** است زیرا بین این دو چیز رابطه علی - معلولی (اثر و مؤثر،

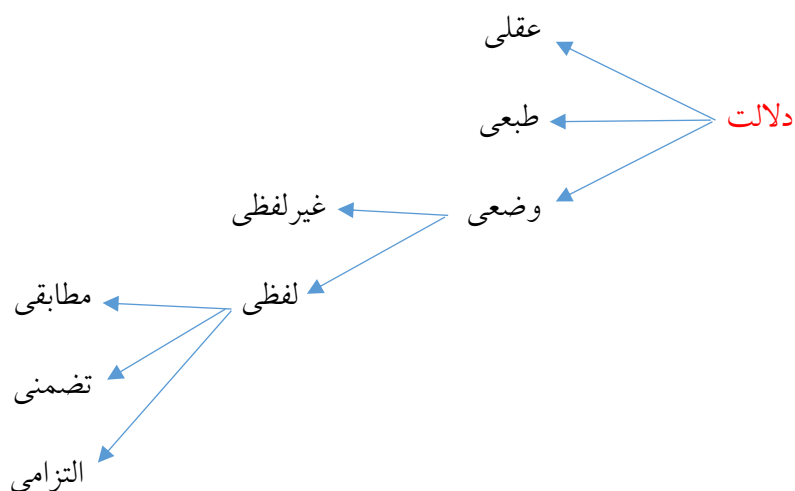
سبب و مسبب) برقرار است. مانند: آتش و دود - نقاش و نقاشی - ساختمان و بنا

**ب)** گاهی ملازمه بین دو چیز، **ملازمه طبعی** است زیرا طبع انسان بر ارتباط و پیوند بین این دو شیء اقتضاء

دارد. مثل سرخی چهره و خجالت - سرفه و گلودرد

ج) گاهی ملازمه بین دو چیز، ملازمه وضعی و قراردادی است یعنی عقلا با هم تصمیم گرفتند بین دو چیز پیوند برقرار کنند. مثل: رنگ سفید و صلح.

### ۳- اقسام دلالت



با توجه به این که سه نوع ملازمه بین دو چیز برقرار است پس می توان دلالت را بر سه قسم تقسیم کرد:

۱. **دلالت عقلیه:** اگر بین دال و مدلول، ملازمه ذاتی باشد و ما نیز به ملازمه بین آن دو علم داشته باشیم، ذهن ما از علم به وجود یکی از آن دو به وجود آن دیگری پی می برد.

**نکته:** دلالت عقلیه استثناء بردار نیست یعنی به اختلاف اشخاص و طبایع بستگی ندارد بلکه همه انسان ها با عقلشان آن را می فهمند.

**مثال:** ردّ پا و شخص عبور کننده

۲. **دلالت طبعیه:** ملازمه بین دال و مدلول، طبع و مزاج انسان باشد. و چون طبع و مزاج انسان ها متفاوت است این دلالت هم با توجه به طبع اشخاص، متفاوت می باشد.

**مثال:** خمیازه و خواب آلودگی

۳. **دلالت وضعیه:** ملازمه بین دال و مدلول، از وضع و قرارداد انسان ها ناشی می شود.

**مثال:** قوانین راهنمایی و رانندگی - قراردادهای اجتماعی

\*تمرین: اقسام دلالت عقلی، طبیعی و وضعی را در مثال های زیر مشخص کنید.

- ۱- دلالت سبز شدن چراغ بر عبور ماشین
- ۲- دلالت زردی چهره بر ترس
- ۳- دلالت صدا بر گوینده
- ۴- دلالت رنگ مشکى بر عزادارى
- ۵- دلالت سرعت ضربان قلب بر تب
- ۶- دلالت علامت « ب » بر صدای ب
- ۷- دلالت دود بر وجود آتش
- ۸- دلالت آخ بر درد
- ۹- دلالت پُر حرفى بر بى عقلی
- ۱۰- دلالت بالارفتن بر وجود پله
- ۱۱- دلالت تابلوى خطر بر خطر
- ۱۲- دلالت «آه» بر غم

**نکته:** آنچه در منطق اهمیت دارد بحث از دلالت وضعیه است زیرا الفاظ، وضع شده اند تا بر معنایی دلالت کنند. از این رو دلالت لفظ بر معنا، دلالت وضعی است. بنابراین در ادامه به اقسام دلالت وضعیه می پردازیم.

#### ۴- اقسام دلالت وضعیه

**الف) دلالت وضعی غیر لفظی:** گاهی عقلا، علامتی یا شیء خاصی را برای دلالت بر شیء دیگر قرار می دهند. **مثال:** دلالت گلدسته بر مسجد

**ب) دلالت وضعی لفظی:** گاهی عقلا لفظ خاصی را برای دلالت بر معنای خاصی قرار می دهند. و چون اعتباری و قراردادی است در ملل و اقوام مختلف، این دلالت متفاوت می باشد.

**مثلا** در زبان فارسی: لفظ آب برای آن مایع بی بو، بی مزه و بی رنگ وضع شده ولی در زبان عربی: لفظ ماء و یا در زبان انگلیسی: لفظ water.

**نکته:** بحث از دلالت وضعیه لفظیه، در منطق، اهمیت دارد به همین دلیل در ادامه، اقسام دلالت وضعی لفظی آورده می شود.

#### ۵- اقسام دلالت وضعی لفظی

به مثال ها توجه کنید: ۱- علی خانه خرید.

۲- علی خانه اش را رنگ زد.

۳- خانه علی را دزد بُرده است.

در هر سه مثال، لفظ خانه بکار رفته است، اما در هر کدام دلالت ها متفاوت است:

در مثال اول، تمام لفظ خانه دلالت بر تمام معنای خانه دلالت می کند. = **دلالت مطابقی**  
 در مثال دوم، تمام لفظ خانه بر جزئی از معنای خانه (در و دیوارها) دلالت می کند = **دلالت تضمینی**  
 در مثال سوم، لفظ خانه بر معنایی خارج از معنای خانه که همواره ملازم با آن است یعنی بر اسباب  
 و اثاثیه خانه دلالت می کند = **دلالت التزامی**

۱. **دلالت مطابقی:** دلالت تمام لفظ بر تمام معنایی که برایش وضع شده است.
۲. **دلالت تضمینی:** دلالت تمام لفظ بر جزئی از معنایی که برایش وضع شده است.
۳. **دلالت التزامی:** دلالت تمام لفظ بر معنایی خارج از معنایی که برای آن وضع شده است.

**نکته:** برای دلالت التزامی دو شرط ذکر کرده اند:

**الف)** تلازم ذهنی بین معنای مطابقی لفظ با آن معنای خارج لازم؛ بنابراین اگر مستمع، علم به این  
 تلازم نداشته باشد هیچ گاه از شنیدن این لفظ به معنای خارج لازمش منتقل نمی شود. مثل: حاتم  
 طایی و سخاوت

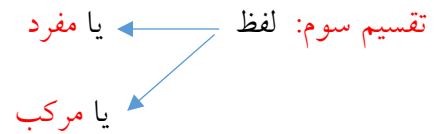
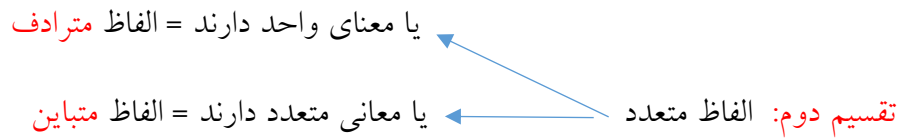
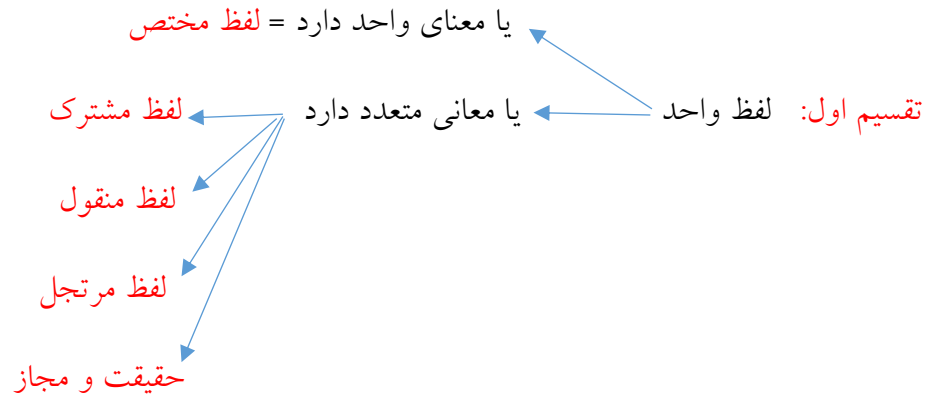
**ب)** این تلازم ذهنی باید تلازم بین به معنای اخص باشد یعنی به محض تصور ملزوم، تصور لازم  
 پدید آید و نیاز به دلیل نداشته باشد. مثل شیر و شجاعت

**\*تمرین:** اقسام دلالت وضعی را در مثال های زیر مشخص کنید.

- |                                                     |                                     |
|-----------------------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱- دلالت دماسنج بر اندازه دما                       | ۲- دلالت لفظ نخ بر سوزن             |
| ۳- دلالت لفظ ماشین بر راننده                        | ۴- دلالت سوت قطار بر نزدیکی حرکت آن |
| ۵- دلالت لفظ سقف بر دیوار                           | ۶- دلالت لفظ خرگوش بر انسان باهوش   |
| ۷- دلالت لفظ پارچ بر لیوان                          | ۸- دلالت صدای اذان بر دخول وقت نماز |
| ۹- دلالت لفظ دست در جمله « دستم بریده شد » بر انگشت |                                     |
| ۱۰- دلالت لفظ فرش بر قالی شویی.                     | ۱۱- دلالت علامت + بر جمع            |
| ۱۲- دلالت لفظ کتاب بر جلد آن                        | ۱۳- دلالت لفظ خانه بر اتاق          |
| ۱۴- دلالت لفظ مستعمل بر معنا                        |                                     |

## تقسیمات الفاظ

لفظ را می توان از سه لحاظ مختلف، در سه جهت مختلف تقسیم کرد:



### \* توضیح تقسیم اول

۱- لفظ مختص: لفظی که فقط یک معنا دارد. مثل: حرم امام رضا(علیه السلام)

۲- لفظ مشترک: لفظ واحدی که اول: دارای معانی متعددی است؛ دوم: برای همه آن معانی به طور جداگانه وضع شده است بدون این که وضع آن لفظ برای یک معنا بر وضع آن برای معانی دیگر سبقت گرفته باشد بلکه وضع آن لفظ برای همه آن معانی در عرض هم بوده است.

مثال ۱: «عین» که در زبان عربی برای ۷۰ معنای مختلف وضع شده است: چشم، طلا، چشمه و...

مثال ۲: «شیر» که در زبان فارسی برای سه معنای متفاوت وضع شده است: مایع خوراکی، حیوان درنده، وسیله برای باز کردن آب

۳- لفظ منقول: لفظ واحدی که اول: دارای معانی متعددی است؛ دوم: برای همه آن معانی به طور جداگانه وضع شده است مانند لفظ مشترک با این تفاوت که در لفظ منقول، ابتدا وضع این لفظ برای یکی از معانی

بوده سپس به خاطر تناسب معنایی، این لفظ برای معنای دیگر هم وضع شده است. پس وضع برای یک معنا بر وضع برای معنای دیگر سقت گرفته است و وضع در طول هم می باشد.

الف) اقسام لفظ منقول به اعتبار ناقل:

۱. **یا ناقل، عرف عام است:** مردم عادی این لفظ را برای معنای دوم وضع کردند به خاطر تناسب معنایی.

مثل: وضع لفظ امام برای رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) - وضع لفظ هاتف برای بلندگو

۲. **یا ناقل، عرف خاص است:** گروه علمی معین یا فرد خاصی این لفظ را برای معنای دوم وضع می

کند به خاطر تناسب معنایی که شامل: منقول شرعی مثل: حج، صلاه و...؛ منقول منطقی، منقول نحوی،

منقول فلسفی و...

ب) اقسام لفظ منقول به اعتبار وضع اش:

۱. **منقول تعینی:** ناقل معینی با اختیار و هدف خاص این لفظ را از معنای سابق به معنای لاحق نقل

داده و دوباره در معنای جدید وضع کرده است. مانند اکثر الفاظ منقول در علوم و فنون

۳. **منقول تعینی:** ناقل معینی ندارد بلکه عده ای از مردم، آن لفظ را در غیر معنای اصلی اش به کمک

قرینه استعمال کردند و به مرور زمان در اثر کثرت استعمال، آن لفظ در معنای دوم دوباره وضع شد

به گونه ای که به محض شنیدن این لفظ، بدون قرینه هم معنای دوم به ذهن می رسد. مانند حج،

صلاه

۴- **لفظ مرتجل:** لفظ واحدی که اولاً: دارای معانی متعددی است؛ ثانیاً: برای همه آن معانی به طور جداگانه

وضع شده است مانند لفظ مشترک و لفظ منقول با این تفاوت که ابتدا برای معنای خاصی وضع شد سپس

بدون هیچ تناسب معنایی برای معنای دیگری هم وضع گردید. (دو وضع در طول هم هستند ولی تناسب

معنایی ندارند)

مانند: اکثر اسم های عَلم که برای اشخاص و اماکن می گذارند.



۵- **حقیقت و مجاز:** لفظ واحدی که دارای چند معناست ولی برای همه آن معانی وضع نشده بلکه فقط برای یک معنا وضع شده سپس به خاطر تناسب معنایی در معنای دیگری هم با قرینه استعمال شده است ولی این استعمال به حد وضع نرسیده است.

در این صورت، استعمال لفظ ← در معنایی که برایش وضع شده: **حقیقت**  
 و در معنایی که با قرینه استعمال شده: **مجاز**

مانند: لفظ **اسد** اگر برای حیوان درنده بکار رود: **حقیقت** و اگر برای انسان شجاع استعمال شود: **مجاز**

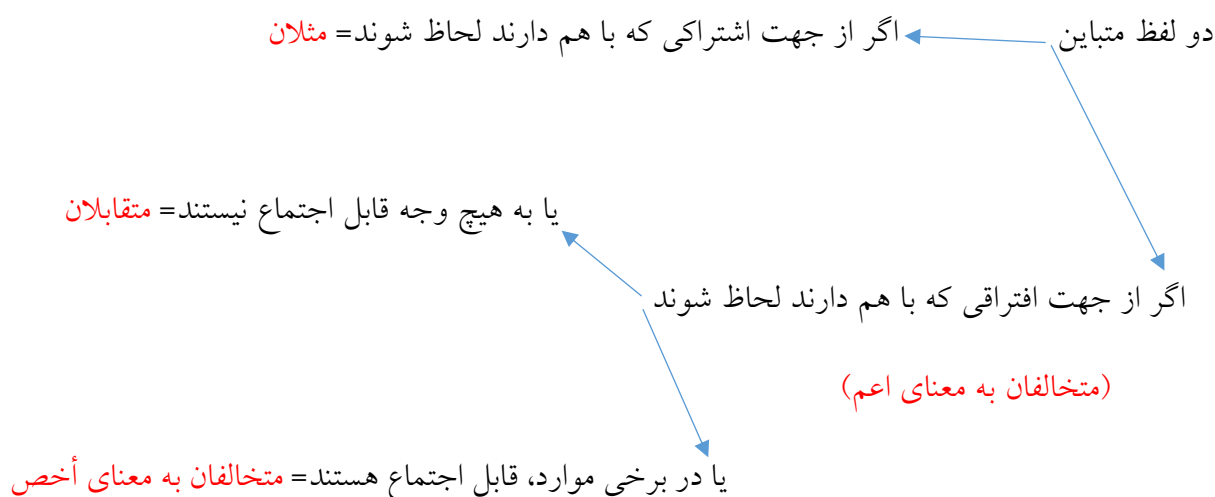
**\* دو نکته مهم:**

- ۱- لفظ مشترک و لفظ مجاز هیچ گاه نباید بدون قرینه در حدود (تعاریف) و براهین (استدلالات) بکار روند.
- ۲- لفظ منقول و لفظ مرتجل تا زمانی که از معنای اول، کاملاً هجرت نکرده باشند استعمال شان در تعریف و استدلال نیاز به قرینه دارد اما اگر کاملاً از معنای اول، هجرت کرده باشند نیازی به قرینه نیست.

**\* توضیح تقسیم دوم**

- ۱- الفاظ مترادف: الفاظی هستند که دارای معنای واحدی می باشند. مانند: انسان، بشر، آدم
- ۲- الفاظ متباین: الفاظ متعددی هستند که معنایی غیر از هم دارند. مثل درخت، انسان، آب، کوه.

۲- ۱- اقسام لفظ متباین



**نکته:** از آنجایی که لفظ، حکایت از معنا می کند از این روی هرگاه گفته می شود این دو لفظ اشتراک دارند یا افتراق دارند، منظور، اشتراک و افتراق در معنای آنهاست نه در صرف الفاظ که از حروف الفبا تشکیل شده است.

**۲-۲- توضیح مثالان:** هرگاه دو لفظ متباین را از جهت اشتراک شان لحاظ کنیم نه از جهت افتراق شان، در این صورت این دو مثل هم هستند. و این مثلثیت در چهار چیز قابل فرض است:

۱. یا در نوع، مثل هم هستند = **مماثلان**
- مانند: علی و رضا در نوع انسانیت مثل هم هستند.
۲. یا در جنس، مثل هم هستند = **متجانسان**
- مانند: انسان و اسب در جنس حیوانیت مثل هم هستند.
۳. یا در کمیّت (اندازه و مقدار اعم از طول، حجم، زمان، تعداد)، مثل هم هستند = **متساویان**
- مانند: وزن دو کیلو انار با دو کیلو سیب مساوی است.
۴. یا در کیفیت (اوصاف و ویژگی ها اعم از مزه، رنگ، شکل، بو، صدا و...)، مثل هم هستند = **متشابهان**
- مانند: شیرینی خربزه مثل شیرینی عسل است.

**۲-۳- توضیح متقابلان:** هرگاه دو امر متباین را از جهت افتراق شان لحاظ کنیم، و افتراق آنها به گونه ای باشد که اجتماع آنها در محل واحد، از جهت واحد و در زمان واحد محال باشد، **متقابلان** گویند.

برای روشن شدن تعریف فوق باید با **اقسام متقابلان** آشنا شویم:

**۲-۳-۱- تقابل تناقض** (متناقضان امران وجودی و عدمی لایجتماعان و لا یرتفعان)

دو امر متناقض:

**اولا:** حتما یکی وجودی است و دیگری عدم همان امر وجودی مثل: انسان و لا انسان

**ثانیا:** اجتماع این دو امر از جهت واحد، در زمان واحد، در شیء واحد محال است.

**مثلا X** نمی تواند در همان زمانی که انسان است از همان جهت انسانیتش، غیر انسان هم باشد. این

عقلا محال است. (هم انسان باشد و هم غیر انسان باشد)

**ثالثا:** ارتفاع این دو امر از جهت واحد، در زمان واحد، در شیء واحد محال است.

مثلا X نمی تواند در همان زمانی که انسان نیست از همان جهت، غیر انسان هم نباشد. این هم عقلا محال است. (نه انسان باشد و نه غیر انسان باشد)  
بنابراین X یا انسان است یا غیر انسان.

**نکته ۱:** بین وجود و عدم فاصله ای نیست. یک چیز یا موجود است یا معدوم، نمی تواند هم موجود باشد و هم معدوم و نمی تواند نه موجود باشد و نه معدوم. (وجود و عدم تناقض دارند پس اجتماعشان محال و ارتفاعشان هم محال است).

**نکته ۲:** تناقض هم بین دو صفت می تواند باشد و هم بین دو ذات.

**مثال ۱:** منیر و غیر منیر      **مثال ۲:** درخت و غیر درخت

۲-۳-۲- تقابل ملکه و عدم ( امران وجودی و عدمی لایجتماعان و یجوز أن یرتفعا فی موضع لا تصح فیه الملكة )

دو امری که رابطه ملکه و عدم ملکه دارند:

**اولا:** حتما یکی وجودی و دیگری عدم آن امر وجودی در چیزی است که قابلیت و شأنیت آن امر وجودی را داشته باشد.

مثلا بینایی برای انسان بینا؛ ملکه؛ کوری برای انسان نابینا؛ عدم ملکه.

**ثانیا:** اجتماع ملکه و عدم ملکه در چیزی که شأنیت را داشته باشد محال است:

مثلا انسان واحد، از جهت واحد و در زمان واحد نمی تواند هم بینا باشد و هم کور. و یا هم ازدواج کرده باشد و هم عزب.

**ثالثا:** ارتفاع ملکه و عدم در چیزی که شأنیت را داشته باشد محال است اما در چیزی که شأنیت را ندارد محال نیست.

مثلا: نمی تواند انسان واحد، از جهت واحد، در زمان واحد نه عالم باشد نه جاهل بلکه یا عالم است یا جاهل.

اما درخت که اصلا شأنیت علم را ندارد نه عالم است نه جاهل.

**نکته:** ملکه و عدم ملکه فقط بین دو صفت می تواند باشد بین دو ذات نیست.

۲-۳-۳- تقابل ضدین ( هما الوجودیان المتعاقبان علی موضوع واحد و لا یتصور اجتماعهما فیہ و لا یتوقف  
تعقل أحدهما علی تعقل الآخر).

دو امری که با هم تضاد دارند:

**اولا:** هر دو وجودی هستند. (بر خلاف تناقض و ملکه و عدم)

**ثانیا:** این دو امر وجودی از صفاتی هستند که پشت سر هم بر موضوع واحد وارد می شوند. (پس قید المتعاقبان  
علی موضوع واحد نشان می دهد که متضادان حتما دو صفت هستند نه ذات)

مثل سرما و گرما

**ثالثا:** اجتماع دو امر متضاد، در موضوع واحد، در زمان واحد از جهت واحد محال است. مثلا شیء واحد در  
زمان واحد و از جهت واحد نمی تواند هم سیاه باشد هم سفید.

**رابعا:** ارتفاع دو امر متضاد، بستگی به وجود ضد سوم دارد:

اگر ضد سومی نداشته باشند: ارتفاع آنها از شیء واحد، در زمان واحد و از جهت واحد محال است مثل:

تصور و تصدیق. (تصور و تصدیق از اوصاف وجودی برای علم هستند که متعاقبا بر آن وارد می شوند)

اما اگر ضد سومی داشته باشد: ارتفاع آنها از شیء واحد، در زمان واحد و از جهت واحد محال نیست. مثل:  
گوجه نه سیاه است نه سفید بلکه قرمز است.

**خامسا:** تعقل و فهم یکی از دو ضد، وابسته به تعقل و فهم آن دیگری نیست. بلکه هر کدام از آنها بدون آن  
دیگری فهمیده می شوند بر خلاف متضایفان.

۲-۳-۴- تقابل تضایف ( الوجودیان اللذان یتعقلان معاً و لایجتمعان فی موضوع واحد من جهة واحدة و یجوز  
أن یرفعاً).

دو امری که با هم تضایف دارند:

**اولا:** هر دو وجودی اند.

**ثانیا:** تعقل و فهم یکی از آنها وابسته به تعقل و فهم آن دیگری است. مانند: بالا و پایین

**ثالثا:** اجتماع دو امر متضایف، در شیء واحد، در زمان واحد و از جهت واحد محال است.

در محال بودن اجتماع دو امر متضایف، قید از جهت واحد مهم است زیرا اجتماع دو امر متضایف در شیء واحد از دو جهت مختلف محال نیست.

**مثلا** صندلی نسبت به کف اتاق بالا محسوب می شود اما نسبت به سقف اتاق پایین بنابراین اجتماع بالایی و پایینی در صندلی از دو جهت مختلف ممکن است.

**رابعا:** ارتفاع دو امر متضایف، در برخی موارد محال و در برخی موارد جایز است.

**مثال ۱:** ارتفاع بالایی و پایینی نسبت به اجسام، محال است چون هر جسمی نسبت به جسم دیگر یا بالا است یا پایین.

**مثال ۲:** ارتفاع بالایی و پایینی نسبت به واجب تعالی، محال نیست.

**نکته:** در برخی موارد، ارتفاع دو امر متضایف، محال است البته نه به دلیل تضایف بلکه به خاطر خصوصیت ذاتی آن دو امر. مثل علت و معلول. (خصوصیت ذاتی موجود این است که یا علت است یا معلول. محال است که موجودی نه علت باشد و نه معلول)

## ۲-۴- توضیح متخالفان به معنای اخص

هر دو امر متباینی که از جهت افتراق شان لحاظ شوند و معلوم گردد که از اقسام چهارگانه متقابلان نیستند، متخالف به معنای اخص می باشند. هر دو امر متخالف:

**اولا:** یا اصلا هیچ قدر جامع و حقیقت مشترکه ای با هم ندارند **مثل اجناس عالیه**. و یا اگر قدر جامع دارند در اینجا مدنظر نیست.

**ثانیا:** اجتماع دو امر متخالف در برخی موارد محال و در برخی موارد ممکن است:

۱. اگر هر دو از ذوات باشند اجتماع شان محال است. مثل انسان و اسب
۲. اگر یکی ذات و دیگری صفت باشد اجتماع شان ممکن است. مثل انسان و سیاهی
۳. اگر هر دو صفت باشند نیز اجتماع شان ممکن است. مثل اجتماع سیاهی و شیرینی در خرما

ثالثاً: اختلاف دو امر متخالف می تواند:

۱. در خصوصیات فردی و شخصی باشد مثل زید و بکر
۲. در نوع باشد مثل انسان و اسب
۳. در جنس باشد مثل پنبه و برف

\*تمرین: انواع تقابل را در مثال های زیر مشخص کنید.

- |                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱- خیر و شر                        | ۲- نور و ظلمت                      |
| ۳- حرکت و سکون                     | ۴- ظلم و عدل                       |
| ۵- ملتحمی و أمرد(ریش دار و بی ریش) | ۶- متعل و حافی (نعل دار و پابرهنه) |
| ۷- صبح و مساء (صبح و عصر)          | ۸- دال و مدلول                     |
| ۹- بینا و نابینا                   | ۱۰- علم و جهل                      |
| ۱۱- قیام و قعود                    | ۱۲- عالم و معلوم                   |

\*توضیح تقسیم سوم

در این تقسیم، یک لفظ را با معنای خودش در نظر می گیریم که آیا اجزای لفظ بر اجزای معنا دلالت می کند یا نه؟! در این صورت دو حالت قابل فرض است:

۱- لفظ مفرد: ← یا اصلاً جزء ندارد بلکه یک حرف به تنهایی دلالت بر معنا می کند

مثل « قِ » در زبان عربی فعل امر به معنای « نگاه دار »

یا دارای اجزاء است ولی اجزای لفظ بر اجزای معنا دلالت نمی کنند(جزء معنادار ندارد)

که شامل تمام اسماء، افعال و حروف می باشد.

۲- لفظ مرکب: لفظی که دارای اجزاء باشد و هر کدام از اجزاء بر معنایی دلالت کند و متکلم نیز آن معانی را قصد کرده باشد لفظ مرکب نامیده می شود.

**نکته ۱:** برخی اسم ها دارای اجزای معنا دار هستند مثل عبدالله، یدالله، کتابخانه، جعفر صادق. مفرد یا مرکب خواندن این اسامی بستگی به این دارد که آیا متکلم، معنای اجزاء را قصد کرده باشد یا نه.

۱. اگر معنای اجزا را قصد نکند و این اسامی را به عنوان اسمِ عَلَم برای شخص یا مکان خاصی بکار ببرد، لفظ مفرد محسوب می شوند.

۲. اگر معنای اجزاء را قصد کند، این اسامی را به عنوان صفت برای شخص یا مکان خاصی بکار ببرد، لفظ مرکب محسوب می شوند.

به مثال ها توجه کنید:

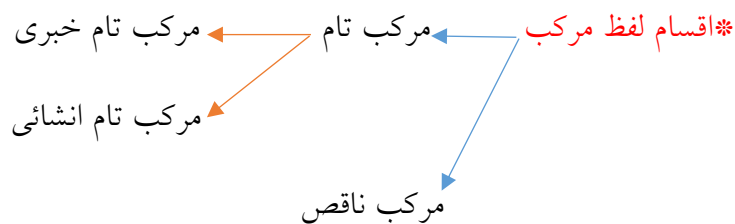
**مثال ۱:** « قال إني عبدالله » در این جمله حضرت عیسی علیه السلام، فرمود: « من بنده خدا هستم ».

**عبدالله در اینجا، لفظ مرکب است.**

**مثال ۲:** « پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، فرزند عبدالله است ».

**عبدالله در اینجا، لفظ مفرد است.**

**نکته ۲:** ملاک تعیین لفظ مرکب در منطوق و در نحو با یکدیگر تفاوت دارد. ملاک در منطوق، دلالت اجزاء لفظ بر معنا است اما ملاک در نحو، اعراب و بنای اجزای لفظ می باشد.



۱- **مرکب تام:** هرگاه بین اجزای لفظ، نسب کامل برقرار باشد به گونه ای که معنای کامل از مقصود متکلم را به شنونده منتقل کند و شنونده منتظر بقیه کلام نباشد **مرکب تام** گویند. ( یَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهَا )

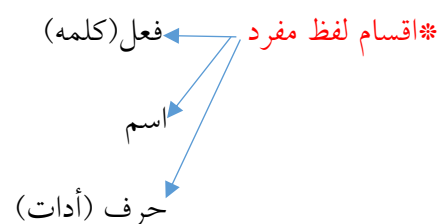
این نسبت کامل، بر دو قسم است:

۱. گاهی برای این نسبت، علاوه بر کلام متکلم، حقیقتِ ثابتۀ ای در عالم واقع و خارج وجود دارد که کلام متکلم از آن واقعیت، خبر می دهد. از این رو اگر کلام متکلم با آن حقیقت ثابتۀ مطابق

باشد (مطابقت با واقع) کلامش صادق است و اگر مطابق با آن حقیقت ثابت نباشد (عدم مطابقت با واقع) کلامش کاذب است. به چنین کلامی که قابلیت صدق و کذب دارد **مرکب تام خبری** گویند.  
مانند: الحسودُ لایسودُ .

۲. گاهی برای این نسبت، علاوه بر کلام متکلم، هیچ حقیقت ثابتی در خارج نیست بلکه متکلم تازه با این الفاظ، این نسبت را ایجاد می کند. از این رو قابلیت صدق و کذب ندارد. به چنین کلامی **مرکب تام انشائی** گویند.  
مانند: امر، نهی، استفهام، نداء، تمنی، تعجب، ...

۲- **مرکب ناقص**: هرگاه بین اجزای لفظ به گونه ای نسبت برقرار باشد که معنای کاملی را به شنونده منتقل نسازد بلکه شنونده همچنان منتظر ادامه کلام باشد **مرکب ناقص** گویند. ( لا یصحُّ السُّکوتُ علیها)  
مانند: مضاف و مضاف الیه، موصوف و صفت، اسم موصول و صله، شرط و جزا به تنهایی، ...



۱- **فعل (کلمه)**: لفظی است که بر معنای مستقل در زمانی معین دلالت می کند. هر فعلی دارای ریشه (ماده مشترک) و وزن معین (هیأت لفظیه) است. ریشه آن دلالت بر **معنای خاص** و وزن آن دلالت بر **زمان معین** و همچنین **فاعل غیر معینی** می کند. مثل: یکتُبُ

**نکته**: برخی از الفاظ مفرد نیز دارای معنای مستقل (ماده مشترک) و وزن معین (هیأت لفظیه) هستند اما وزن آنها بر زمان معین (نسبت تامه زمانیه) دلالت نمی کند بلکه بر زمان غیر معینی دلالت دارد از این رو علاوه بر فاعل غیر معین، زمان نامعین هم دارند. (اسمای مشتق: اسم فاعل، اسم مفعول و...) مثل: کاتب

۲- **اسم**: لفظی است که فقط بر معنای مستقل دلالت می کند ولی هیچ اقتراانی به زمان ندارد. پس هر اسمی دارای ماده مشترکه (ریشه) می باشد ولی هیئت لفظیه (وزن) را فقط برخی الفاظ دارند:

**الف)** اسم جامد: مستقیماً از حروف الفبا گرفته شده، وزن خاصی ندارد. مانند انسان، کتاب

**ب)** اسم مشتق: اسمی که دارای وزن خاصی است و زمان نامعین (نسبت ناقصه زمانیه) از آن فهمیده می شود.



۳- ادات (حرف): لفظی که نه دلالت بر معنای مستقل دارد و نه دلالت بر زمان بلکه فقط رابط بین کلمات است و وابسته به طرفین خود می باشد.

مانند: «فی» در جمله «زیدٌ فی الدار»

**نکته:** در زبان عربی الفاظی وجود دارند که در علم صرف، «افعال ناقصه» نامیده می شوند مانند: کان، لیس، صار و ... به این الفاظ در ادبیات زبان فارسی، «افعال ربطی» گویند.

و اما نظر علمای منطق در مورد این الفاظ متفاوت است:

الف) برخی از منطقیون، آنها را جزو ادات می شمارند زیرا معنای مستقلی ندارند بلکه معنای ربطی دارند و برای کامل شدن معنای شان نیاز به خبر دارند. این الفاظ فقط نسبت تامه زمانی (زمان معین) دارند.

ب) برخی از منطقیون، آنها را از افعال وجودیه شمرده اند چون دلالت بر ثبوت و تحقق می کنند.

**\*تمرین: الفاظ مفرد و مرکب و اقسام آنها را مشخص کنید.**

- |                                          |                                  |
|------------------------------------------|----------------------------------|
| ۱- مکه مکرمه                             | ۲- ابوطالب                       |
| ۳- «من» در جمله «سِرْتُ مِنَ الْمَكَّةِ» | ۴- الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ |
| ۵- السَّلَامُ عَلَیْكُمْ                 | ۶- اللَّهُ أَكْبَرُ              |
| ۷- يَا اللَّهُ                           | ۸- زُرْ غَیْبًا تَزِدُّ حُبًّا ۲ |
| ۹- صَبَاحُ الْخَیْرِ                     | ۱۰- شَاعِرٌ وَ نَاطِمٌ           |

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

پایان باب اول (مباحث الفاظ)

۹۷ / ۷ / ۱۲ یوسفی سوته

۲. روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که مرحوم مجلسی در بحار الأنوار ذکر کرده است. (بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۰، ص ۴۱۴).

## الباب الثانی: « مباحث الکی »

### ۱- الکی و الجزئی

مقدمه: قبلا در بخش المدخل در مورد علم گفته شد :

اول - تعریف علم: « حصول صورت شیء نزد عقل است ».

علم، همان صورتهای ذهنی ماست که به عبارت دیگر، « مفهوم » هم نامیده می شود.

دوم - مراتب علم: علم حسی، علم خیالی و علم وهمی از مفاهیم جزئی هستند ولی علم عقلی از مفاهیم کلی است.

در این بخش می خواهیم با مفهوم جزئی و کلی آشنا شویم:

۱. مفهوم جزئی: « المفهومُ الَّذِي يَمْتَنِعُ صِدْقُهُ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ وَاحِدٍ وَلَوْ بِالْفَرْضِ ».

جزئی، مفهومی است که فقط قابلیت صدق بر یک فرد را دارد حتی در ذهن. یعنی در ذهن هم نمی توان برای آن فرد دیگری را فرض کرد.

تمام مفاهیمی را که ما از طریق حواس پنج گانه، قوه خیال و قوه واهمه بدست می آوریم جزئی هستند.

مثل: این کتاب، مادر من، کوه دماوند، بوعلی سینا

۲. مفهوم کلی: « المفهومُ الَّذِي لَا يَمْتَنِعُ صِدْقُهُ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ وَاحِدٍ وَلَوْ بِالْفَرْضِ ».

کلی، مفهومی است که قابلیت صدق بر چندین فرد را دارد حتی در ذهن. یعنی مفهوم کلی ممکن است:

**اول:** یا در خارج اصلا هیچ فردی نداشته باشد ولی در ذهن بتوان برای آن افراد متعددی را فرض کرد: مثل شریک الباری، سیمرغ

**دوم:** یا در خارج فقط یک فرد داشته باشد ولی در ذهن بتوان برای آن افراد متعددی را فرض کرد: مثل واجب الوجود

**سوم:** یا در خارج، افراد کثیر دارد مانند انسان، درخت

**نکته:** صرف تصور مفهوم جزئی برای تصدیق به وحدانیت (یک فرد داشتن) آن کافی است مثلا وقتی ما مفهوم « خلیج فارس » را تصور می کنیم تصدیق می کنیم که یکی بیش نیست.

اما صرف تصور مفهوم کلی برای تصدیق به وحدانیت آن کافی نیست مثلاً وقتی ما مفهوم واجب الوجود را تصور می کنیم در ذهن خود می توانیم چندین فرد مختلف را برایش فرض بگیریم هر چند که در خارج فقط یک فرد دارد به همین خاطر برای اثبات وحدانیت واجب الوجود در خارج باید استدلال اقامه کنیم.

**تنبيه:** کدام یک از مفردات، کلی و کدام یک جزئی اند؟ در منطق قرار داد کرده اند که:

۱. مدالیل همه حروف، جزئی اند. (چون حرف به تنهایی معنایی ندارد و در میان دو مفهوم دیگر معنادار

می شود) مثل از، در، و، الی

۲. همه افعال با وزن شان (هیئت)، دلالت بر مفهوم جزئی و با ریشه شان (ماده) دلالت بر مفهوم کلی

می کند. مانند فعل **يَذْهَبُ** ← وزن **يَفْعَلُ**: مفهوم جزئی

← ریشه **ذهب**: مفهوم کلی

۳. اسم ها ← برخی دلالت بر مفهوم کلی می کنند مثل اسماء اجناس: انسان، درخت

← برخی دلالت بر مفهوم جزئی می کنند. (معارف شش گانه)

مانند: ۱- اسم **عَلَم**: زهرا، علی، تهران

۲- ضمیر: او، ما

۳- اضافه به معارف: مادر من، کتاب علی

۴- اشاره: این کتاب

**\*تمرین: مفاهیم کلی و جزئی را در مثال های زیر مشخص کنید.**

۱- غول

۲- اسب سفید

۳- کعبه

۴- دریای شمال ایران

۵- انسان سفید بلند قد اروپایی فیلسوف

۶- مولود کعبه

۷- فی

۸- نَكْتُبُ

## ۲- الجزئی الإضافی

در منطق، اصطلاح «جزئی» به صورت مشترک لفظی در دو معنای مختلف بکار می رود:

اول - **جزئی حقیقی**: در این معنا، جزئی در مقابل کلی و به معنای مفهومی است که قابلیت صدق بر یک فرد را فقط دارد. (توضیح آن قبلاً گذشت)

دوم - **جزئی اضافی**: هر گاه دو مفهوم را با یکدیگر مقایسه کنیم، یکی گسترده تر و دیگری محدود تر است. آن مفهوم محدودتر را نسبت به آن مفهوم گسترده ای که تحت آن قرار دارد «جزئی اضافی» گویند.

مثل مفهوم خط شکسته در مقایسه با مفهوم خط، جزئی اضافی محسوب می شود.

## ۳- المتواطی ء و المشکک

مفهوم کلی ← متواطی ء: مفهوم کلی ای که بر افراد خود یکسان صدق می کند.

مثل: انسان، درخت

مشکک: مفهوم کلی ای که بر افراد خود، متفاوت صدق می کند. مثل: شیرین

گفته شد که: مفهوم کلی، دارای افراد متعددی است.

مثال ۱: «زید، بکر، رضا، زهرا، زینب و ...» همه افراد انسان هستند و مفهوم انسان بر همه آنها یکسان صدق می کند.

مثال ۲: «گچ، برف، کاغذ، شکر، پنیر، ...» همه افراد سفید هستند ولی مفهوم سفید بر هر یک از آنها متفاوت صدق می کند: برف از گچ سفید تر است؛ گچ از کاغذ سفید تر است...

**نکته:** اسم هایی که بر ذات دلالت می کنند متواطی ء هستند و اسم هایی که بر صفت دلالت می کنند مشکک هستند.

\*تمرین: متواطی ء و مشکک را در مثال های زیر مشخص کنید.

- |                |               |                  |          |
|----------------|---------------|------------------|----------|
| ۱- عالم        | ۲- کتاب       | ۳- قلم           | ۴- عدل   |
| ۵- سواد(سیاه)  | ۶- نبات(گیاه) | ۷- ماء(آب)       | ۸- نور   |
| ۹- حیات(زندگی) | ۱۰- قدرت      | ۱۱- جمال(زیبایی) | ۱۲- معدن |

## ۴- المفهوم و المصداق

**المفهوم:** « نَفْسُ الْمَعْنَى بِمَا هُوَ، أَيْ نَفْسُ الصُّورَةِ الذَّهْنِيَةِ الْمُتَزَعَةِ مِنْ حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ ».

مفهوم، همان معناست از آن جهت که معناست (نه از آن جهت که دلالت بر چیزی می کند) یعنی صورتی از شیء خارجی که در ذهن ما نقش بسته است.

**المصداق:** « مَا يَنْطَبِقُ عَلَيْهِ الْمَفْهُومُ، أَيْ حَقِيقَةُ الشَّيْءِ الَّذِي تَنْتَزِعُ مِنْهُ الصُّورَةُ الذَّهْنِيَةُ ».

مصداق، همان چیزی است که مفهوم بر آن صدق می کند یعنی همان حقیقتی که صورت ذهنیه از آن انتزاع شده است.

وجود مصداق برای مفهوم:

۱- یا فقط در خارج، مصداق دارد. (مصداق آن جزئی حقیقی است)

**مثال:** محمد ← یک صورت از محمد در ذهن نقش بسته است که مفهوم جزئی است.

خود شخص محمد که مصداق محمد در خارج است.

۲- یا هم در ذهن و هم در خارج، مصداق دارد. (هم از جزئی حقیقی مصداق دارد و هم از جزئی اضافی)

**مثال:** حیوان ← یک صورت از حیوان در ذهن نقش بسته است که مفهوم کلی است.

افراد جزئی حیوان مثل این گربه، زید و ... که مصداق حیوان در خارج هستند. (جزئی

حقیقی)

افراد کلی حیوان مثل گربه، انسان و ... که مصداق حیوان در ذهن هستند. (جزئی اضافی)

۳- یا نه در ذهن و نه در خارج، هیچ مصداقی ندارد.

**مثال:** عدم ← یک صورت ذهنی از عدم در ذهن نقش بسته است که مفهوم کلی است.

نه در ذهن و نه در خارج هیچ فردی ندارد. پس مصداق ندارد.

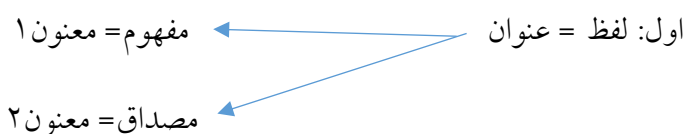
## ۵- العنوان و المعنون أو الدلالة المفهوم على مصداقه (قيد موضوع یا عقد الوضع)

نکته ۱: «عنوان» از «عَنْوَنٌ، يُعَنَوِّنُ» به معنای: دلیل، راهنما و طریق، اشاره کننده

«مُعَنَوِّنٌ» اسم مفعول است به معنای: آن چیزی که عنوان به آن اشاره می کند.

نکته ۲: قبلاً گفتیم: لفظ حاکی از مفهوم و مفهوم حاکی از مصداق است. پس لفظ حاکی از مصداق هم هست.

با توجه به این نکته، می توان گفت لفظ هم به مفهوم و هم به مصداق اشاره می کند پس:



دوم: مفهوم = عنوان و مصداق = معنون

در این مبحث می خواهیم بگوییم که:

۱- گاهی لفظی را بکار می بریم و مرادمان از آن، فقط مفهوم بما هو مفهوم است.

مثلاً: لفظ انسان، در قضیه «انسان، کلی است».

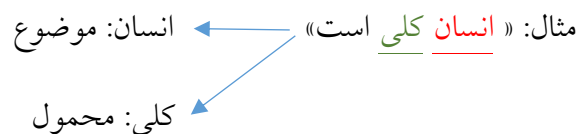
۲- گاهی لفظی را بکار می بریم و مرادمان از آن، مصادیق می باشد.

مثلاً: لفظ انسان در قضیه «انسان، رشد و نمو کننده است».

نکته ۳: ان شاء الله بعداً خواهیم خواند که هر قضیه ای از موضوع و محمول تشکیل شده است.

موضوع: همان لفظی است که حکمی برای آن آورده می شود.

محمول: همان حکمی است که به موضوع نسبت داده می شود.



با توجه به نکات گفته شده، می خواهیم «قید موضوع» یا همان بحث «عنوان و معنون» را مطرح کنیم.

هرگاه یک مفهوم کلی، موضوع قرار بگیرد:

۱- یا محمول فقط بر مفهوم بما هو مفهوم حمل می شود و حکم مربوط به مفهوم موضوع است نه مصادیق آن. در اینجا قید موضوع، مفهوم می باشد و این نوع از حمل را «**حمل اولی ذاتی**» گویند.

مثال: **انسان** کلی است. ← **انسان به حمل اولی**، کلی است یا به عبارتی: **مفهوم انسان**، کلی است.

در این مثال، کلی بودن بر مفهوم انسان حمل می شود نه بر مصادیق انسان. از این روی اگر به جای انسان، یکی از مصادیقش را بگذاریم، قضیه کاذب خواهد بود: «زید کلی است.» (کاذب) چون «زید جزئی است.»

**نکته:** وجه تسمیه حمل اولی ذاتی این است که: به این نوع حمل، اولی گویند چون بدیهی است و همچنین ذاتی گویند چون در اکثر موارد حمل ذات و ذاتیات شیء بر خودش است.

۲- یا محمول، بر مفهوم موضوع از آن جهت که حاکی از مصادیق است حمل می شود. پس حکم، مربوط به مصادیق است و اگر ما به جای این مفهوم کلی، یکی از مصادیقش را هم موضوع قرار دهیم، قضیه صادق خواهد بود. در این جا قید موضوع، مصداق است و چنین حملی را «**حمل شایع صناعی**» گویند.

مثال: **طلبه** کوشا است. ← **طلبه به حمل شایع**، کوشا است یعنی **مصدق طلبه** کوشا است.

اگر به جای طلبه، یکی از مصادیق را قرار دهیم **مثال: «زید کوشا است»**، قضیه صادق است.

**نکته ۱:** وجه تسمیه حمل شایع صناعی این است که: به این نوع از حمل، شایع گویند چون فراگیر و همگانی است و انسان ها در محاورات روزمره خود از این نوع حمل استفاده می کنند. و همچنین به آن، صناعی گویند چون در علوم و فنون بکار می رود.

**نکته ۲:** مرحوم مظفر (ره) این درس را به «عنوان و معنون» نام گذاری کرد و هدفش همین حمل شایع صناعی

بود که در اینجا: ← **مفهوم = عنوان**

← **مصدق = معنون**

یعنی مفهوم موضوع، دلالت بر مصداق موضوع می کند و مفهوم بما هو مفهوم مدنظر نیست.

**نکته ۳:** فراگیری این بحث عنوان و معنون برای حل شبهات پارادوکسیکال یا متناقض نما مهم است که مرحوم مظفر (ره) هم در متن کتاب و هم در تمرین کتاب به چند نمونه اشاره کرده است.

**مثال ۱-** الفَعْلُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ. ( فعل، خبر داده نمی شود از آن یعنی بنابر قواعد نحوی، فعل هیچگاه مبتدا واقع نمی شود بلکه همیشه اسم به عنوان مبتدا قرار می گیرد مانند: زیدٌ قائمٌ ).

مبتدا خبر

**شبهه:** اگر بنابر قواعد نحوی، فعل هیچگاه مبتدا واقع نمی شود پس چرا در این جمله « الفَعْلُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ » فعل را مبتدا قرار داده اید؟ در این صورت این جمله، مضمون خودش را نقض می کند. (متناقض نما)

**جواب:** با استفاده از بحث عنوان و معنوی می توان گفت در این جمله « فعل به حمل شایع، لایخبر عنه ». یعنی محمول این جمله یعنی « لایخبر عنه » بر مصادیق فعل مانند « یذهب، اقم، لانکتب و... » حمل می شود و این حکم برای مصادیق فعل است نه مفهوم فعل به ما هو فعل که خودش اسم است و می تواند مبتدا قرار گیرد. در این صورت می توانیم بگوییم یذهب نمی تواند مبتدا قرار گیرد، اقم نمی تواند مبتدا قرار گیرد، لانکتب نمی تواند مبتدا قرار گیرد....

**مثال ۲-** الْجُزْئِيُّ يَمْتَنِعُ صِدْقُهُ عَلَى كَثِيرِينَ ( جزئی، ممتنع است صدقش بر افراد کثیر یعنی بنابر اصطلاح منطق، اگر مفهوم جزئی باشد فقط یک مصداق دارد و نمی تواند مفاهیم کثیر داشته باشد).

**شبهه:** اگر بنابر اصطلاح منطق، مفهوم جزئی دارای مصادیق کثیر نیست پس چرا مفاهیم کثیر: زهرا، دریای خزر، کوه الوند، تهران، بوعلی سینا، برج میلاد و... را مصادیق جزئی می شمارید. پس جزئی دارای مصادیق کثیر است.

**جواب:** اینکه در منطق گفته می شود: « جزئی یمتنع صدقه علی کثیرین »، منظورشان « جزئی به حمل شایع » است نه « جزئی به حمل اولی » زیرا اگر به جای جزئی در جمله بالا یکی از مصادیقش را بگذاریم مثل: « دریای خزر یمتنع صدقه علی کثیرین » جمله صادق است. پس در این جمله، مراد از جزئی، مصداق آن است نه مفهوم بما هو مفهوم.

**مثال ۳-** دانشمند اصولی در تعریف لفظ مجمل می گوید: « اللَّفْظُ الْمُجْمَلُ مَا كَانَ غَيْرَ ظَاهِرِ الْمَعْنَى » یعنی لفظ مجمل، لفظی است که معنایش روشن نیست.

**شبهه:** اگر بنا به گفته دانشمند اصولی، معنای لفظ مجمل روشن نیست و نمی شود برایش تعریف آورد پس چرا در این جمله برای لفظ مجمل تعریف آورده و گفته اید: مجمل لفظی است که معنایش روشن نیست.

**جواب:** منظور دانشمند اصولی، مجمل به حمل شایع است که معنایش روشن نیست. یعنی مصادیق آن مثل عین، شیر و ... اگر بدون قرینه استعمال شوند معنایشان روشن نیست و مبهم می باشد و گرنه خود مفهوم



مجمل (یعنی مجمل به حمل اولی) که معنایش روشن است. پس محمول در این جمله مربوط به مفهوم مجمل نیست بلکه مربوط به مصادیق آن است.

**\*تمرین: در مثال های زیر، عنوان و معنوی (قید موضوع یا همان عقدالوضع) را مشخص کنید.**

۱- الحَرْفُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ ( اگر از حرف، خبر داده نمی شود پس چرا در این جمله برای حرف، خبر آورده اید؟)

۲- الْعَدَمُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ (اگر از عدم، خبر داده نمی شود پس چرا در این جمله برای عدم، خبر آورده اید؟)

۳- إِنَّ الْخَيْرَ كَلَامٌ تَامٌ يَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذِبَ. (اگر خیر، کلام تامی است که احتمال صدق و کذب دارد پس

چرا در این جا خبر، لفظ مفرد است و احتمال صدق و کذب ندارد؟)

۴- الْمُتَشَابَهُ مُحْكَمٌ (در علم تفسیر، متشابه به چیزی می گویند که معنای آن مشخص و محکم نیست پس چرا

در این جا مفسر گفته است متشابه محکم است).

۵- الْمُجْمَلُ مُبَيَّنٌ ( در علم اصول به چیزی مجمل می گویند که معنایش روشن نباشد پس چرا در این جمله،

اصولی گفته است مجمل، مبین و روشن است؟)

۶- الْجُزْئِيُّ كُلُّیُّ (در علم منطق به مفهومی که قابل صدق بر افراد کثیر نباشد جزئی می گویند و به مفهومی که

قابل صدق بر افراد کثیر باشد کلی گویند. پس چگونه در اینجا گفته شده: جزئی کلی است؟)

۷- الْكُلِّيُّ غَيْرٌ مَوْجُودٍ فِي الْخَارِجِ ( در علم فلسفه گفته شده که کلی در خارج موجود نیست و فقط یک امر

ذهنی است. در حالی که چنین نیست زیرا به صراحت می یابیم که انسان، درخت، ... همه کلی هستند و در

خارج نیز موجودند!)

## ۶- النَّسَبُ الْأَرْبَعُ

دو مفهوم کلی که از نظر لفظ و معنا با یکدیگر تباین دارند از نظر مصداق چگونه اند؟ آیا مصداق مشترکی باهم دارند یا اصلاً هیچ مصداق مشترکی ندارند؟

بین مصادیق دو مفهوم کلی، چهار نسبت قابل فرض است (نسب اربعه):

۱- **نسبت تساوی**: یعنی این دو مفهوم کلی در همه مصادیق با یکدیگر مشترکند. مانند: انسان = ناطق

در این حالت دو قضیه صادق می توان نوشت:

- همه انسان ها ناطق هستند.
- همه ناطق ها انسان هستند.

۲- **نسبت تباین**: یعنی این دو مفهوم کلی در هیچ مصداقی اشتراک ندارند. مانند: انسان // سنگ

در این حالت دو قضیه صادق می توان نوشت:

- هیچ انسانی سنگ نیست.
- هیچ سنگی انسان نیست.

۳- **نسبت عموم خصوص مطلق**: تمام مصادیق یکی از این دو مفهوم زیر مجموعه مصادیق مفهوم دیگر است.

دایره مصادیق مفهوم دوم گسترده تر از دایره مصادیق مفهوم اول است. مانند انسان > حیوان

در این حالت سه قضیه صادق می توان نوشت:

- همه انسان ها حیوان هستند.
- بعضی حیوان ها انسان هستند.
- بعضی حیوان ها انسان نیستند.

۴- **نسبت عموم خصوص من وجه**: این دو مفهوم در برخی مصادیق با یکدیگر اشتراک دارند و در برخی

مصادیق با هم افتراق دارند. مانند: پرنده × سیاه

در این حالت چهار قضیه صادق می توان نوشت:

- بعضی پرنده ها سیاه هستند.
- بعضی پرنده ها سیاه نیستند.
- بعضی سیاه ها پرنده هستند.
- بعضی سیاه های پرنده نیستند.

**نکته ۱:** بین مصادیق دو مفهوم جزئی که در لفظ و معنا تباین دارند همیشه نسبت تباین برقرار است زیرا مفهوم جزئی فقط یک مصداق دارد. مثلا زید و بکر مسلما دو مصداق غیر هم هستند.

**نکته ۲:** بین مصادیق دو مفهوم کلی که در معنا مترادف هستند هیچ نسبتی از نسب اربعه نمی توان برقرار کرد چون دوئیتی ندارند. و یک شی با خودش که نمی تواند نسبت برقرار کند. مثل انسان و بشر

**\*تمرین: بین مفاهیم زیر کدام یک از نسب اربعه برقرار است؟\***

- |                   |                   |                  |
|-------------------|-------------------|------------------|
| ۱- سیاه و شیرین   | ۲- مثلث و سه ضلعی | ۳- پیراهن و دکمه |
| ۴- انسان و پیامبر | ۵- دلالت و تضمنی  | ۶- کلمه و اسم    |
| ۷- صندلی و آهنی   | ۸- ساعت و عقربه   | ۹- مسلمان و موحد |

## ۷- النَّسَبُ بَيْنَ نَقِیضِی الْكُلِّیِّین

در اینجا می خواهیم رابطه مصداقی بین نقیض دو مفهوم کلی را بررسی کنیم که کدام یک از نسب اربعه مابین مصادیق آن دو برقرار است.

**نکته:** قبلا در مورد ویژگی دو امر متناقض گفته شد ← اجتماع نقیضین محال است.

مثلا: زید نمی تواند هم مصداق انسان باشد هم غیرانسان

ارتفاع نقیضین محال است.

مثلا: زید نمی تواند نه مصداق انسان باشد و نه غیرانسان.

**\*حال می خواهیم بررسی کنیم:**

۱- اگر رابطه مصداقی بین دو مفهوم، تساوی باشد، رابطه مصداقی بین نقیض های آن دو مفهوم، تساوی است. مثلا: انسان = ناطق ← غیر انسان = غیر ناطق

۲- اگر رابطه مصداقی بین دو مفهوم، عموم خصوص مطلق باشد، رابطه مصداقی بین نقیض های آن دو مفهوم، عموم خصوص مطلق اما برعکس می باشد. مثلا: انسان > حیوان ← غیر انسان < غیر حیوان

۳- اگر رابطه مصداقی بین دو مفهوم کلی، عموم خصوص من وجه باشد، رابطه مصداقی بین نقیض های آن دو مفهوم کلی، **تباین جزئی** است. (تباین جزئی یعنی در برخی مثال ها که دو مفهوم کلی با هم رابطه عموم خصوص من وجه دارند، نقیض های آن دو هم با هم رابطه عموم خصوص من وجه دارند ولی در برخی مثال ها که دو مفهوم کلی با هم عموم خصوص من وجه دارند، نقیض هایشان رابطه تباین دارند. به همین خاطر در اصطلاح منطق به این حالت که برخی مواقع تباین و برخی مواقع عموم خصوص من وجه است را تباین جزئی می گویند)

**مثال ۱:** انسان × سیاه ← غیر انسان × غیر سیاه

**مثال ۲:** غیر انسان × حیوان ← انسان // غیر حیوان

۴- اگر رابطه مصداقی بین دو مفهوم کلی، تباین باشد، رابطه مصداقی بین نقیض های آن دو مفهوم کلی، **تباین جزئی** است.

**مثال ۱:** انسان // سنگ ← غیر انسان × غیر سنگ

**مثال ۲:** وجود // عدم ← غیر وجود // غیر عدم

**\*\*هر یک از چهار حالت فوق را باید اثبات کرد، برای اثبات می توان از راه های زیر اقدام کرد:**

۱- از طریق مثال: از این روش در هنگام بررسی حالت های فوق استفاده شد و با ذکر مثال، درستی هر یک از حالت ها اثبات گردید.

۲- از طریق شکل (در کتاب نیامده است)

۳- از طریق برهان استقصاء (دوران و تردید): برای این روش، ابتدا باید مفروض و مدعا را مشخص کرد. سپس تمام احتمالاتی را که برای اثبات مدعا لازم است را بیان کرده و تک تک آنها را بررسی می کنیم با ابطال همه آن احتمالات، به اثبات مدعا می رسیم.

**اثبات حالت اول (تساوی ← تساوی)**

مفروض: **ب = ح** (مفروض یعنی آنچه که حکمش مسلم و بدون خدشه است)

مانند: انسان = ناطق (در همه مصادیق اشتراک دارند)

مدعا: **غیر ب = غیر ح** (مدعا یعنی آنچه که حکمش مشکوک است و باید درستی آن اثبات شود)

مانند: غیر انسان = غیر ناطق (در همه مصادیق اشتراک دارند)

برای نوشتن برهان استقضاء می‌گوییم:

اگر شما مدعا را قبول ندارید یعنی اگر غیر ب مساوی با غیر ح نباشد پس یکی از ۳ احتمال زیر باید درست باشد:

۱- یا غیر ب متباین غیر ح است. (غیر ب // غیر ح)

در این صورت هیچ مصداق مشترکی ندارند. پس اگر A مصداق غیر ب باشد، مصداق غیر ح نیست.

۲- یا رابطه غیر ب و غیر ح عموم خصوص مطلق است. (غیر ب < غیر ح)

در این صورت، حداقل یک مصداق غیر مشترک دارند. پس اگر A مصداق غیر ب باشد، مصداق غیر ح نیست.

۳- یا رابطه غیر ب و غیر ح عموم خصوص من وجه است. (غیر ب × غیر ح)

در این صورت، حداقل یک مصداق غیر مشترک دارند. پس اگر A مصداق غیر ب باشد، مصداق غیر ح نیست.

بعد از بیان احتمالات، باید آنها را رد کنیم پس می‌گوییم:

طبق هر سه احتمال فوق، می‌توان یقین داشت: حداقل یک مصداق، مثل A وجود دارد که مصداق غیر ب است ولی مصداق غیر ح نیست. در این صورت بنابراین که ارتفاع نقیضین محال است؛ اگر A مصداق غیر ح نباشد حتماً باید مصداق ح باشد. و چون طبق مفروض ح = ب است پس A مصداق ب نیز می‌باشد.

اگر A مصداق ب باشد دیگر نمی‌تواند مصداق غیر ب باشد چون اجتماع نقیضین است و محال.

پس هر سه احتمال مردود است چون مستلزم اجتماع نقیضین است.

بنابراین ثبت المطلوب: غیر ب = غیر ح درست می‌باشد.

**نکته:** می‌توانید در برهان فوق به جای ب و ح، مثال بگذارید: انسان = ناطق؛ غیر انسان // غیر ناطق

اما به هنگام بررسی احتمالات ممکن است با مشکل مواجه شوید از این جهت که نتوانید مثال واقعی پیدا کنید. بنابراین توصیه می‌شود به همان شیوه رمزی که در بالا بیان شد اقامه برهان کنید.

اثبات حالت دوم: (عموم خصوص مطلق ← عموم خصوص مطلق برعکس)

مفروض:  $b < c$

مدعا: غیر  $b > c$

برهان استقصاء (دوران و تردید): اگر مدعا درست نباشد پس بین غیر  $b$  و غیر  $c$  باید یکی از نسبت های زیر برقرار باشد:

احتمال ۱- یا (غیر  $b =$  غیر  $c$ )

این احتمال، باطل است زیرا قبلا اثبات شد که اگر غیر  $b =$  غیر  $c$  باشد باید  $b = c$  باشد و این خلاف مفروض ماست.

احتمال ۲- یا (غیر  $b //$  غیر  $c$ )

با این احتمال، هیچ مصداق مشترکی بین غیر  $b$  و غیر  $c$  وجود ندارد. پس اگر  $A$  مصداق غیر  $b$  باشد، مصداق غیر  $c$  نیست.

احتمال ۳- یا (غیر  $b <$  غیر  $c$ )

با این احتمال، حداقل یک مصداق می تواند وجود داشته باشد که عضو غیر  $b$  هست ولی عضو غیر  $c$  نیست. پس اگر  $A$  مصداق غیر  $b$  باشد، مصداق غیر  $c$  نیست.

احتمال ۴- یا (غیر  $b \times$  غیر  $c$ )

با این احتمال، حداقل یک مصداق می تواند وجود داشته باشد که عضو غیر  $b$  هست ولی عضو غیر  $c$  نیست. پس اگر  $A$  مصداق غیر  $b$  باشد، مصداق غیر  $c$  نیست.

بعد از بیان احتمالات، باید آنها را رد کنیم پس می گوئیم:

طبق هر سه احتمال اخیر، می توان یقین داشت: حداقل یک مصداق، مثل  $A$  وجود دارد که مصداق غیر  $b$  است ولی مصداق غیر  $c$  نیست. در این صورت بنابراین که ارتفاع نقیضین محال است؛ اگر  $A$  مصداق غیر  $c$  نباشد حتما باید مصداق  $c$  باشد. و چون طبق مفروض  $b < c$  است پس  $A$  مصداق  $b$  نیز می باشد.

اگر  $A$  مصداق  $b$  باشد دیگر نمی تواند مصداق غیر  $b$  باشد چون اجتماع نقیضین است و محال.

پس هر سه احتمال مردود است چون مستلزم اجتماع نقیضین است

بنابراین ثبت المطلوب: غیر  $b >$  غیر  $c$  درست می باشد.

اثبات حالت سوم: (عموم خصوص من وجه ← تباین جزئی)

مفروض:  $ب \times ح$

مدعا: غیر  $ب$  [  $\times$  ] غیر  $ح$

برهان استقصاء (دوران و تردید): اگر مدعا درست نباشد پس بین غیر ب و غیر ح باید یکی از نسبت های زیر برقرار باشد:

احتمال ۱- یا (غیر ب = غیر ح)

این احتمال، باطل است زیرا قبلا اثبات شد که اگر غیر ب = غیر ح باشد باید  $ب = ح$  باشد و این خلاف مفروض ماست.

احتمال ۲- یا (غیر ب < غیر ح)

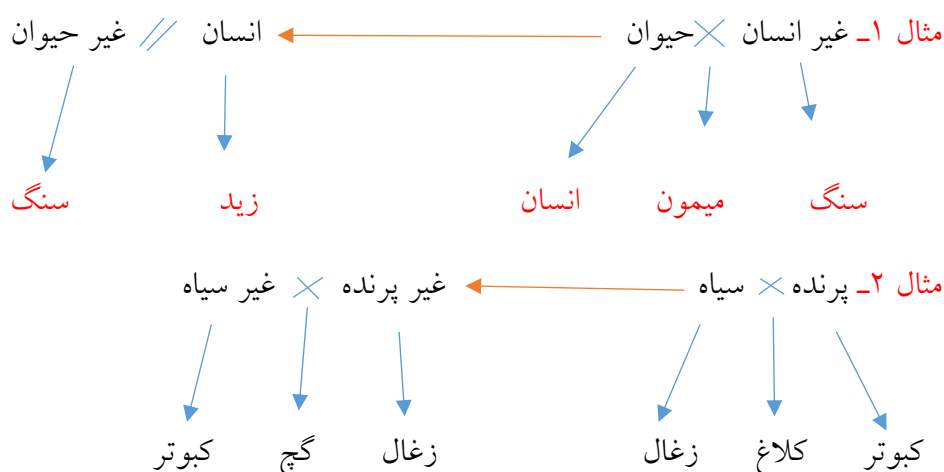
این احتمال، باطل است زیرا قبلا اثبات شد که اگر غیر ب < غیر ح باشد باید  $ب > ح$  باشد و این خلاف مفروض ماست.

احتمال ۳- یا (غیر ب // غیر ح)

این احتمال، باطل است زیرا از طریق مثال اثبات کردیم که در همه موارد صادق نیست.

احتمال ۴- یا (غیر ب  $\times$  غیر ح)

این احتمال، هم باطل است زیرا از طریق مثال اثبات کردیم که در همه موارد صادق نیست. بنابراین ثبت المطلوب که مدعا صادق است.

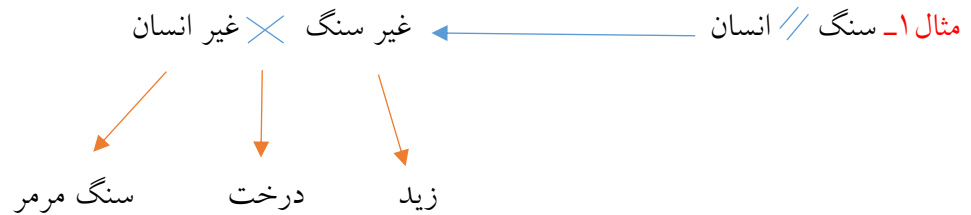


اثبات حالت چهارم: (تباین کلی ← تباین جزئی)

مفروض: ب // ح

مدعا: غیر ب [ × // ] غیر ح

اثبات این حالت از طریق برهان استقصاء (دوران و تردید) مانند حالت سوم می باشد. بنابراین تکرار نمی شود اما مثال:



مثال ۲- جاندار // بی جان ← غیر جاندار // غیر بی جان

\*تمرین: نسب اربعه را بین دو مفهوم زیر و همچنین بین نقیض های آن بنویسید.

- |                                   |                |                   |
|-----------------------------------|----------------|-------------------|
| ۱- اسود (سیاه) و حُلُو (شیرین)    | ۲- شاعر و کاتب | ۳- شجاع و کریم    |
| ۴- سیف (شمشیر) و صارم (شمشیر تیز) | ۵- مایع و آب   | ۶- مشترک و مترادف |
| ۷- سواد (سیاهی) و حلاوت (شیرینی)  | ۸- کاتب و قاری | ۹- لفظ و کلام     |
| ۱۰- نائم (خوابیده) و جالس (نشسته) |                |                   |

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

یوسفی سوته ۹۷/۷/۲۷

آدرس الکترونیکی: sooteh95@gmail.com



## ۸- الکلیات الخمس ( باب ایساغوجی )

در مباحث قبل، نسبت بین دو کلی را از لحاظ مصداق بررسی کردیم. اما در اینجا رابطه یک کلی را با مصداق خودش می‌خواهیم بررسی کنیم یعنی وقتی یک کلی را بر مصداقش حمل می‌کنیم چه رابطه‌ای با آن دارد آیا ذاتی برای افرادش است یا عرضی برای آنها؟

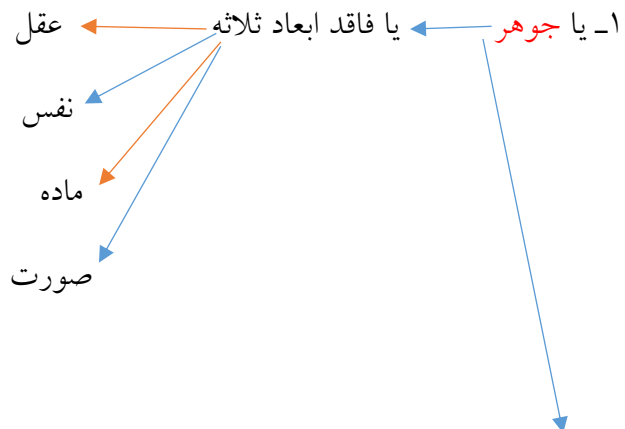
به مثال‌های زیر توجه کنید:

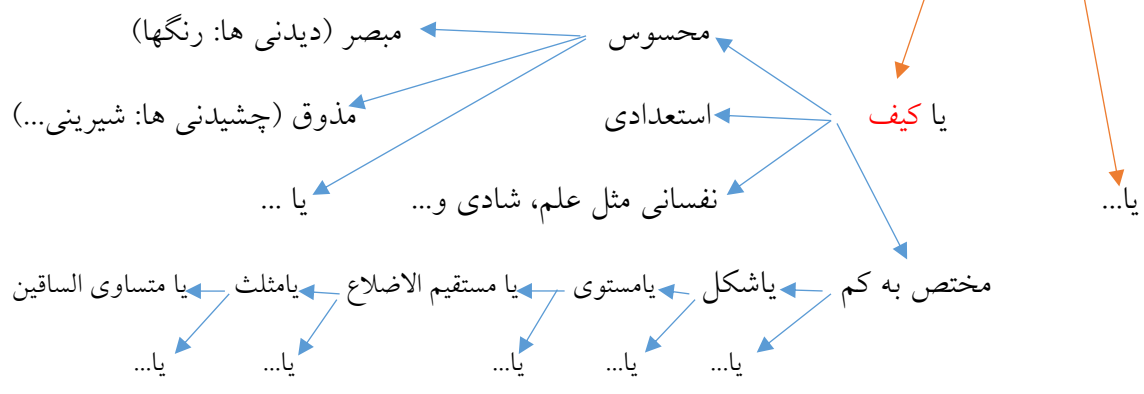
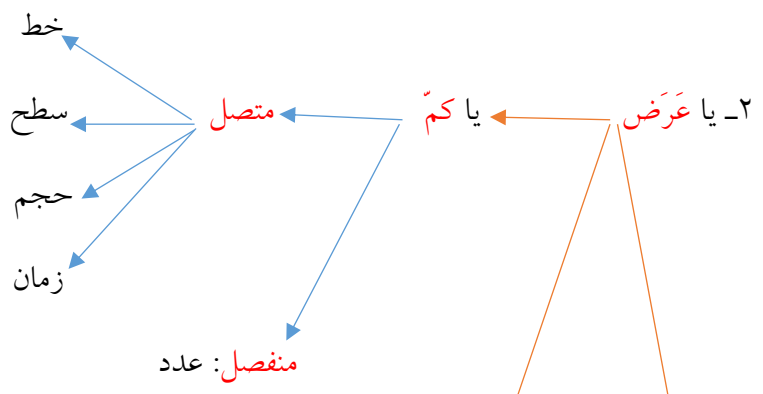
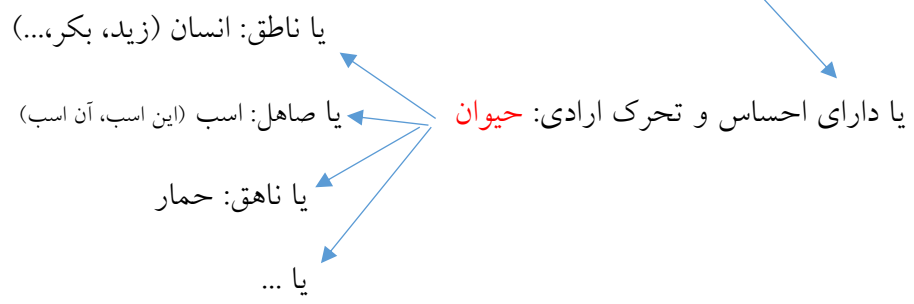
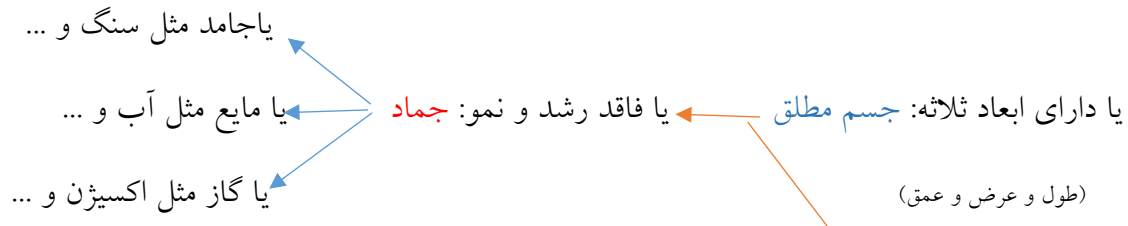
۱. زید انسان است.
۲. زید حیوان است.
۳. زید ناطق است.
۴. زید شاعر است.
۵. زید سفید پوست است.

در هر کدام از مثال‌های فوق، یک مفهوم کلی بر زید حمل شده است. به راستی انسان، حیوان، ناطق، شاعر و سفید پوست چه ارتباطی با زید دارند. آیا وجود آنها برای زید واجب است به گونه‌ای که انفکاک آنها از زید محال می‌باشد یا نه وجودشان برای زید واجب نیست و اگر از زید جدا شوند هیچ مشکلی ایجاد نمی‌شود. برای یافتن پاسخ این سوال باید به مقدمه زیر دقت کنید.

### ۸-۱- مقدمه (مقولات عشر)

برای اولین بار ارسطو، تمام موجودات عالم هستی (ممکنات) به جز خداوند متعال را به صورت زیر دسته‌بندی کرد و همه ممکنات را تحت دو مفهوم بسیار کلی یعنی جوهر و عرض قرار داد:





با توجه به تقسیم بندی ارسطویی، می توان به پرسش های زیر به راحتی پاسخ داد:

۱- زید و بکر و عمرو چیستند؟ **انسان**

۲- زید و بکر و این اسب و آن حمار چیستند؟ **حیوان**

۳- انسان و اسب و حمار چیستند؟ **حیوان**

۴- انسان چیست؟ **حیوان ناطق**

۵- زید چیست؟ **حیوان ناطق**

در زبان عربی برای سوال از چیستی می گویند: ما هو؟ از این روی منطق دانان، آنچه را که در پاسخ سوال از **ما هو (چیستی)** می آید، را **ماهیت و حقیقت شیء** می نامند. بنابراین همه پاسخ هایی که به سوالات فوق داده شده بیانگر ماهیت و حقیقت آن شیء یا اشیاء مورد سوال می باشد که به چنین مفاهیمی **کلی ذاتی** می گویند. **تعریف کلی ذاتی:** مفهوم کلی ای که بیانگر حقیقت و ذات شیء می باشد به گونه ای که قوام دهنده به آن شیء است و اگر از آن شیء جدا گردد آن شیء از بین می رود **کلی ذاتی** نامیده می شود. در مثال های فوق: مفهوم کلی انسان و همچنین حیوان و ناطق، بیان گر حقیقت و ماهیت زید هستند با این تفاوت که:

۱. انسان، بیانگر **تمام حقیقت** زید است = **نوع**

۲. حیوان، بیانگر **بخش اعم حقیقت و ذات** زید است = **جنس**

۳. ناطق، بیانگر **بخش اخص یا مساوی حقیقت و ذات** زید است = **فصل**

از این روی می توان گفت: ماهیت = جنس + فصل

طبق فرمول فوق، تمام حقیقت و ماهیت موجودات جسمانی، مرکب از دو بخش است. در بخش اعم با انواع دیگر مشترک است ولی بخش اخص (یا همان مساوی) مختص به همان نوع خاص است و تمام افراد آن نوع خاص در آن مشترک اند.

مثلاً: زید و بکر و عمرو در تمام حقیقت و ماهیت خود با هم مشترک اند یعنی همه انسان هستند پس در حیوانیت و ناطقیت مشترکند.

زید و بکر و عمرو در بخش اعم حقیقت و ذات خود با اسب و گاو و حمار و گربه مشترک اند یعنی همه حیوان هستند اما در بخش اخص ذات با آنها تفاوت دارند زیرا زید و بکر و عمرو ناطق هستند ولی اسب صاهل است، گاو خائر است، حمار ناهق است و گربه میومیوکننده است.

## ۸-۲- اقسام کلی ذاتی

با توجه به توضیحات داده شده می توان گفت مفهوم **کلی ذاتی** بر سه قسم است:

۸-۲-۱- **نوع**: هو تمام الحقیقه المشترکه بین الجزئیات المتکثره بالعدد فقط فی جواب ماهو.

نوع، حقیقتی است که تماما مشترک است بین جزئی هایی که در ذات و ماهیت مثل هم هستند و فقط در خصوصیات فردی با هم تفاوت دارند و از این جهت دارای تعدد و تکثر می باشند.

مانند زید و بکر و عمرو که در انسان بودن با هم مشترکند ولی در خصوصیات مثل قد، وزن، رنگ و ... با هم تفاوت دارند و همین تفاوت ها باعث تعدد و تکثر در نوع واحد انسان شده است.

۸-۲-۲- **جنس**: هو تمام الحقیقه المشترکه بین الجزئیات المتکثره بالحقیقه فی جواب ما هو. و إذا تکثرت الجزئیات بالحقیقه فلا بد أن تتکثر بالعدد قطعاً.

جنس، حقیقتی است که تماما مشترک است بین جزئی هایی که هم در ذات و ماهیت با هم تفاوت دارند و هم در خصوصیات فردی از اینرو تعدد و تکثر در نوع و در نتیجه تعدد و تکثر در افراد دارند.

مثل زید و این اسب و آن گربه که در نوع با هم تفاوت دارند. زید از نوع انسان، این اسب از نوع اسب و این گربه از نوع گربه است (انواع متعدد) ولی همه این انواع در جنس حیوانیت با هم مشترکند. (اشتراک در جزء اعم ذات)

۸-۲-۳- **فصل**: هو جزء الماهیه المختص بها الواقع فی جواب « أی شیء هو فی ذاته ».

فصل، بخشی از حقیقت شیء است که مخصوص همان نوع خاص می باشد به همین دلیل می گویند مساوی نوع خود است و آن نوع را از انواع دیگر جدا می کند.

مثلاً شبیحی را از دور می بینید که به شما نزدیک می شود شما حدس می زنید که حیوان است اما نمی دانید چه حیوانی است لذا می گوید: حقیقتاً چه حیوانی است که نزدیک می شود؟ ناطق یا صاهل یا ناهق یا ... .

## ۸-۳- تقسیمات

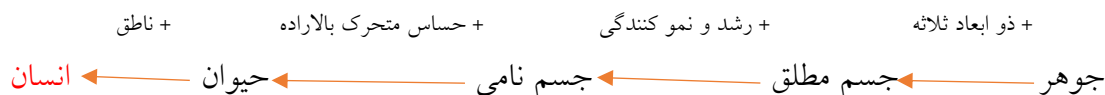
در این بخش، چهار نکته در مورد کلی ذاتی مطرح می شود :

**نکته اول:** اصطلاح نوع، مشترک لفظی است و در دو معنای مختلف به کار می رود:

اصطلاح ۱: **نوع حقیقی** که بیانگر تمام حقیقت و ذات شیء است.

اگر به آن تقسیم ارسطویی که مطرح شد دقت کنید جوهر و عرض دو مفهوم کلی ای هستند که کلی تر از آنها وجود ندارد و هر کدام از آنها با توجه به ویژگی خاص به کلی های محدود تر تقسیم می شوند و این تقسیم تا جایی پیش می رود که به کلی ای می رسیم که در تحت آن دیگر کلی نداریم بلکه جزئی حقیقی داریم. لذا به این کلی که در پایین ترین مرتبه کلی ها قرار دارد **نوع حقیقی** گویند.

مثل:



در مثال فوق، دایره مفهوم انسان نسبت به حیوان و حیوان نسبت به جسم نامی و جسم نامی نسبت به جسم مطلق و جسم مطلق نسبت به جوهر محدود تر است و دایره جوهر از همه وسیع تر است. از این رو انسان در این سلسله، پایین ترین کلی ای است که بعد از آن مفهوم کلی نداریم بلکه مفاهیم جزئی حقیقی مثل زید و بکر و عمرو ... قرار می گیرد. به همی دلیل مفهوم انسان در این سلسله، نوع حقیقی نامیده می شود.

## اصطلاح ۲: نوع اضافی

اضافی یعنی مقایسه ای و نسبی، لذا در سلسله فوق که کلی های پی در پی داشتیم هر کلی پایینی نسبت به کلی بالایی، نوع اضافی محسوب می شود.

مثلا: انسان نسبت به حیوان، نوع اضافی است و نسبت به جسم نامی و جسم مطلق و جوهر هم نوع اضافی است.

و حیوان نسبت به جسم نامی و جسم مطلق و جوهر، نوع اضافی است.

و جسم نامی نسبت به جسم مطلق و جوهر، نوع اضافی است.

و جسم مطلق نسبت به جوهر، نوع اضافی است.

اما جوهر چون در تحت کلی بالاتر از خود قرار ندارد، نوع اضافی نمی باشد.

## نکته دوم: سلسله اجناس (تصاعدی)

اگر به این سلسله ای که از کلی های پی در پی تشکیل شده است از پایین ترین عضو (انسان) به سمت بالا (جوهر) نگاه کنیم به این مجموعه « سلسله اجناس » گویند.

جوهر ← جسم مطلق ← جسم نامی ← حیوان ← انسان

۱. به پایین ترین عضو سلسله (انسان) که بعد از او کلی ای نیست: **نوع حقیقی** یا **نوع سافل** گویند.
۲. به کلی ای که بالای نوع حقیقی قرار دارد (حیوان) و اولین عضو از سلسله اجناس است **جنس قریب** یا **جنس سافل** گویند.

البته هر کلی ای که بلافاصله بالای کلی دیگر قرار می گیرد نسبت به آن کلی پایینی جنس قریب محسوب می شود مثلاً حیوان جنس قریب انسان است و جسم نامی نیز جنس قریب حیوان و جسم مطلق جنس قریب جسم نامی و جوهر جنس قریب جسم مطلق می باشد.

۳. به بالاترین عضو سلسله (جوهر) که بالاتر از او کلی ای نیست **جنس عالی** یا **جنس الاجناس** و همچنین **جنس بعید** گفته می شود.

۴. به اعضای میانی که بین جنس عالی (جوهر) و جنس سافل (حیوان) قرار دارند **جنس متوسط** گویند و همچنین نسبت به نوع حقیقی (انسان)، **جنس بعید** هم نامیده می شوند.
۵. با توجه به مطالب فوق، دو تقسیم مختلف برای جنس می توان ارائه داد:



## نکته سوم: سلسله انواع (تنازلی)

اگر به این سلسله ای که از کلی های پی در پی تشکیل شده است از بالاترین عضو (جوهر) به سمت پایین (انسان) نگاه کنیم به این مجموعه « سلسله انواع » گویند.

جوهر ← جسم مطلق ← جسم نامی ← حیوان ← انسان

۱. به بالاترین عضو سلسله (جوهر) که مافوق آن، کلی ای نیست **جنس الاجناس** یا **جنس عالی** گویند.
۲. به کلی که بلافاصله تحت جنس عالی قرار دارد (جسم مطلق)، **نوع عالی** گویند.
۳. به پایین ترین عضو سلسله (انسان) که بعد از آن، کلی ای نیست **نوع الانواع** یا **نوع سافل** و همچنین **نوع حقیقی** گویند.

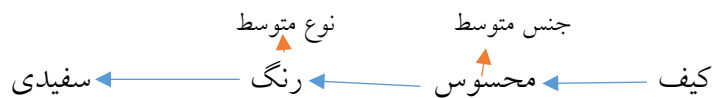
۴. به کلی هایی که مابین نوع عالی و نوع سافل قرار دارند **نوع متوسط** گویند.

تنبيه: با توجه به نکات دوم و سوم (سلسله اجناس و انواع) می توان به دو مطلب زیر اشاره کرد:

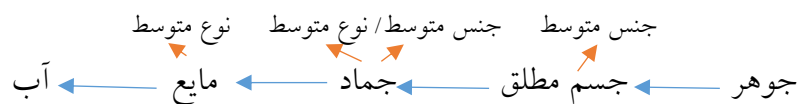
**مطلب اول:** اعضای میانی سلسله، جنس هستند برای کلی تحت خود و نوع اضافی هستند برای کلی مافوق خود. مثلاً جسم نامی، جنس برای حیوان و نوع اضافی برای جسم مطلق است.

**مطلب دوم:** تعداد اعضای میانی در سلسله های مختلف با هم فرق دارد:

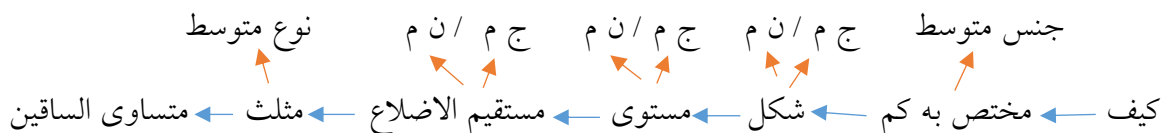
۱. برخی سلسله ها چهار عضوی هستند پس دو عضو میانی دارند که یکی از آنها نوع متوسط و دیگری جنس متوسط است مثل:



۲. برخی سلسله ها پنج عضوی هستند پس سه عضو میانی دارند که دو تا نوع متوسط و دو تا جنس متوسط است: مثل:



۳. برخی سلسله ها شش عضوی اند پس پنج عضو میانی دارند چهار تا نوع متوسط و چهار تا جنس متوسط است. مثل:



### نکته چهارم: تقسیمات فصل

فصل به دو اعتبار مختلف دارای دو تقسیم مختلف است:



۱- فصل، مقوم نوع خود است و مقسم جنس نوع خود نیز می باشد.

به مثال توجه کنید:

جوهر + ذوابعاد ثلاثه = جسم مطلق + رشد و نمو کننده = جسم نامی + حساس متحرک بالاراده = حیوان + ناطق = انسان  
 ناطق، قوام دهنده به انسان است و از طرفی حیوان را به ناطق و غیر ناطق تقسیم می کند. پس ناطق هم مقوم  
 انسان و هم مقسم جنس است.

نکته مهم: والقاعده العامه أن نقول: «مُقَوِّمُ الْعَالِيِّ مُقَوِّمُ السَّافِلِ وَ لَا عَكْسَ».

از آنجایی که هر نوع اضافی (مثل: حیوان) تحت نوع عالی (مثل جسم نامی) قرار دارد پس مقوم نوع عالی،  
 مقوم نوع سافل هم می باشد چون جزء جزء هر چیزی جزء همان چیز هم هست. مقوم نوع عالی، جزئی از  
 عالی است و نوع عالی هم جزئی از نوع سافل است. پس مقوم نوع عالی، جزئی از نوع سافل هم هست و  
 مقوم آن نیز می باشد.

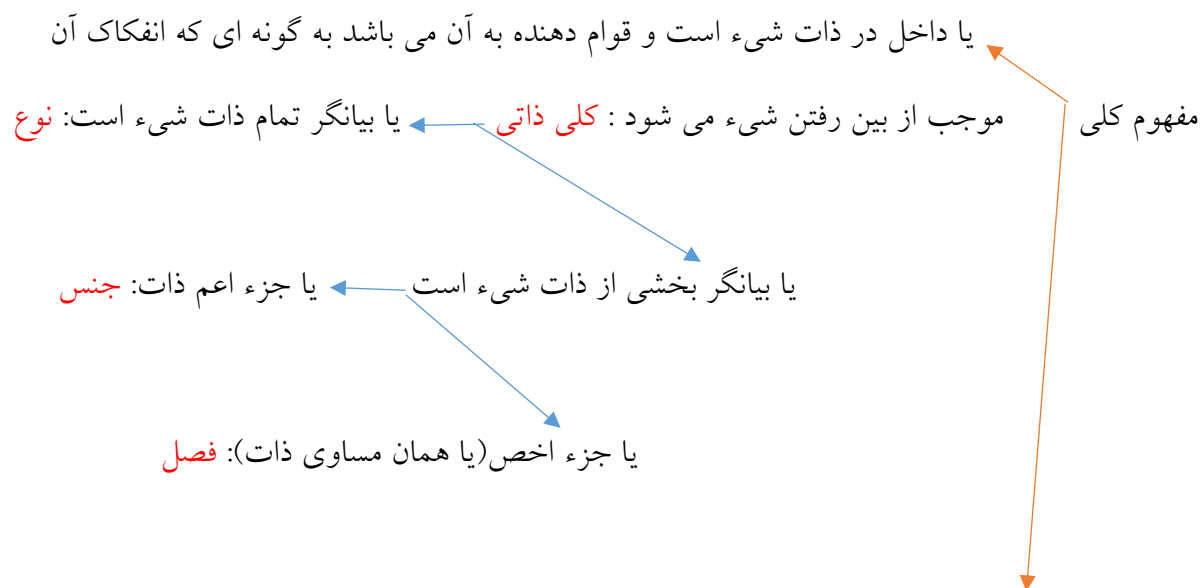
مثلا: رشد و نمو کننده، مقوم جسم نامی و جزئی از آن است. از طرفی جسم نامی جزئی از حیوان است پس  
 رشد و نمو کننده جزئی از حیوان است و مقوم آن نیز می باشد.

اما بر عکس این قاعده درست نمی باشد یعنی مقوم سافل، مقوم عالی نیست. مثلا ناطق که مقوم انسان است  
 مقوم حیوان نمی باشد.

۲- فصل برای نوع مساوی خود، فصل قریب است اما برای انواع تحت نوع مساوی خود، فصل بعید است.

مثلا: حساس متحرک بالاراده برای حیوان، فصل قریب است اما برای انسان، فصل بعید می باشد.

## ۸-۴- الذاتی و العرضی





یا خارج از ذات شیء است به گونه ای که هنگامی ذاتیات شیء (جنس + فصل) کنار هم قرار گرفتند و ذات (نوع) ایجاد شد این کلی بر آن حمل می شود لذا انفکاک آن از ذات شیء موجب از بین رفتن آن شیء نمی شود: **کلی عَرَضی**

مثلاً هنگامی که حیوان و ناطق کنار هم قرار گرفته و انسان ایجاد شود این فرد انسان دارای عوارضی مانند: متعجب، ضاحک، ماشی و ... می باشد.

## ۸-۵. الخاصه و العرض العام

عوارضی که بر ذات یک شیء حمل می شود را به اعتباری می توان بر دو دسته تقسیم کرد:

۸-۵-۱. **عرضی خاصه:** کلی ای که خارج از ذات موضوع است و فقط اختصاص به همان نوع خاص دارد. ← یا برای همه افراد آن نوع است: **عرضی خاصه مساوی**

**مثل:** ضاحک برای انسان، متعجب برای انسان، راست قامت نمایان پوست برای انسان

یا فقط برخی از افراد آن نوع دارای این عرضی هستند: **عرضی خاصه اخص**

**مثل:** کاتب برای انسان، مهندس برای انسان، دکتر برای انسان

۸-۵-۲. **عرضی عام:** کلی ای که خارج از ذات موضوع است و بر انواع مختلف حمل می شود.

**مثل:** ماشی که هم برای انسان و هم برای اسب و هم برای گربه و ... حمل می شود.

## ۸-۶. تنبیهات و توضیحات

در این قسمت، شش تنبیه به شرح ذیل مطرح می شود:

۸-۶-۱. **تنبیه اول:** هر محمولی که بر موضوعی حمل می گردد نسبت به همان موضوع سنجیده می شود لذا ممکن است یک محمول، نسبت به یک موضوع، عرضی عام و نسبت به موضوع دیگر عرضی خاصه باشد.

**مثال:** ماشی نسبت به انسان، عرضی عام و نسبت به حیوان عرضی خاصه است.

۸-۶-۲. **تنبیه دوم:** برخی از محمولات فقط ذاتی برای موضوع خود هستند مثل ناطق برای انسان؛ برخی محمولات فقط عرضی برای موضوع خود هستند مثل ضاحک برای انسان اما برخی محمولات ممکن است نسبت به یک موضوع ذاتی و نسبت به موضوع دیگر عرضی باشند.

**مثل:** ملون (رنگین بودن) برای جسم، عرضی خاصه است ولی برای سفیدی، ذاتی است.

سفیدی = ملون مُفَرَّقُ البَصَرِ

۱- ۶- ۳- **تنبيه سوم:** فصل و همچنين عرضی خاصه گاهی **مفرد** هستند مثل: ناطق، ضاحک برای انسان. اما گاهی **مركب** هستند یعنی یا از کنار هم قرار گرفتن چند لازمه یک شیء، فصل حقیقی آن حاصل می شود مثل: حساس متحرک بالاراده برای حیوان و یا از کنار هم قرار گرفتن چند عرضی عام، عرضی خاصه حاصل می شود مثل: منتصب القامه بادی البشره برای انسان؛ طائر ولود برای خفاش.

۱- ۶- ۴- **تنبيه چهارم:** در این تنبيه با دو اصطلاح آشنا می شوید:

**اصطلاح اول:** تنويع (نوع نوع کردن)

قبلا بیان شد که فصل، مقوم نوع و مقسم جنس است یعنی جنس را به انواع مختلفی تقسیم می کند. پس فصل، جنس را تنويع می کند.

مانند: حیوان + ناطق = انسان

حیوان + ناهق = حمار

حیوان + صاهل = اسب

**اصطلاح دوم:** تصنیف (صنف صنف کردن)

عرضی خاصه دارای ویژگی های زیر است:

۱. عرضی خاصه، مقسم جنس است مثل: ضاحک برای حیوان  
حیوان ضاحک و حیوان غیر ضاحک
۲. عرضی خاصه، مقسم عرضی عام است مثل: ضاحک برای ماشی  
ماشی ضاحک و ماشی غیر ضاحک
۳. عرضی خاصه اخص، مقسم نوع خود است. مانند: کاتب برای انسان  
انسان کاتب و انسان غیر کاتب

به این ویژگی سوم، که عرضی خاصه اخص، افراد نوع خود را به اصناف و دسته های مختلف تقسیم می کند تصنیف می گویند.

## تعریف صنف:

فالصنف: كُلُّ كَلِمَةٍ أُخِصَّ مِنَ النُّوعِ وَ يَشْتَرِكُ مَعَ بَاقِي أَصْنَافِ النُّوعِ فِي تَمَامِ حَقِيقَتِهَا وَ يَمْتَازُ عَنْهَا بِأَمْرٍ عَارِضٍ خَارِجٍ عَنِ الْحَقِيقَةِ.

اول: صنف، مفهوم کلی ای است که محدوده آن از مفهوم نوع، کمتر است. مثلاً دایره کاتب از انسان محدود تر است.

دوم: این مفهوم کلی (صنف)، با بقیه افراد نوع در تمام حقیقت شان مشترک است.

سوم: صنف از بقیه افراد آن نوع بوسیله امری عارضی و خارجی از حقیقتشان جدا می شود.

## الحمل و انواعه

۸-۶-۵- تنبیه پنجم: در بحث کلیات خمس گفته شد: «هر کلی ای که بر موضوعی حمل می شود یا ذاتی آن است یا عرضی».

در این جا سه تا اشکال مطرح می شود:

اشکال ۱- در برخی حمل ها، مفهوم کلی ای که حمل بر موضوعی می شود نه ذاتی آن است نه عرضی.

مثل: حیوان انسان است.

اشکال ۲- گاهی دو کلی از نظر مفهومی کاملاً مساوی اند مثل حدتام و نوع، در این صورت حمل حدتام بر نوع، نه ذاتی برای نوع است نه عرضی آن.

مثل: انسان حیوان ناطق است.

اشکال ۳- اگر ضحک و مَشی، عرضی برای موضوع خود هستند نه ذاتی پس چرا نمی توانید آنها را بر موضوع شان حمل کنید و بگویید: انسان ضحک است. و یا انسان مشی است.

## \*توضیح اشکالات و پاسخ به آنها

۱- بیان اشکال: چه بسا کلی ای بر موضوعی حمل می شود که نه ذاتی برای آن است و نه عرضی مثل

«حیوان انسان است» پس آیا واسطه ای بین ذاتی و عرضی می توان در نظر گرفت؟

- پاسخ به اشکال ۱ با حمل طبیعی و حمل وضعی

برای پاسخ به این اشکال باید به مقدمات زیر توجه شود:

**مقدمه ۱:** هر آنچه محمول واقع می شود باید کلی باشد و گرنه جزئی حقیقی محمول قرار نمی گیرد.

**مثال ۱:** انسان زید است. ← این حمل اشتباه است زیرا جزئی حقیقی فقط بر خودش می تواند صدق کند.

**مثال ۲:** او زید است. ← این حمل درست است اما فایده منطقی ندارد زیرا کاملاً شخصی است در حالی که در منطق با کلیات سر و کار دارند.

**مقدمه ۲:** در بحث نسب اربعه، رابطه مصادیق دو مفهوم کلی را بررسی کردیم که از نظر مصداقی یا تساوی دارند یا تباین و یا عموم و خصوص مطلق و یا من وجه. مثلاً حیوان اعم مصداقی از انسان است و انسان اخص مصداقی از حیوان

حال در این بحث می خواهیم رابطه بین دو کلی را از نظر مفهومی بررسی کنیم که آیا این دو مفهوم برای تعریف و شناخته شدن به یکدیگر نیاز دارند یا نه؟ در این صورت:

**الف)** یا هیچ کدام از این دو مفهوم کلی برای تعریفش به آن دیگری نیاز ندارد: مثل حیوان و ناطق

در تعریف حیوان می گویند: جسم نامی حساس متحرک بالاراده

و در تعریف ناطق می گویند: ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ النُّطْقُ

**ب)** یا یکی از این دو مفهوم کلی برای تعریفش به آن دیگری نیاز دارد مثل: حیوان و انسان

در تعریف حیوان می گویند: جسم نامی حساس متحرک بالاراده

در تعریف انسان می گویند: حیوان ناطق

در این صورت، آن کلی ای که در تعریفش به کلی دیگر نیاز دارد نسبت به آن، **اخص مفهومی** محسوب می شود مثلاً انسان نسبت به حیوان، اخص مفهومی است

ولی آن کلی دیگر که در تعریفش بی نیاز از آن است، نسبت به آن **اعم مفهومی** می باشد. مثلاً حیوان نسبت به انسان، اعم مفهومی است.

**مقدمه ۳-** در هر حملی، دو حالت برای محمول و موضوع وجود دارد:

۱. یا محمول نسبت به موضوع، اعم مفهومی است = **حمل طبیعی**

این نوع از حمل مورد قبول طبیعت و ذات انسان است. (مقتضای طبع)

مثل: انسان حیوان است.

۲. یا محمول نسبت به موضوع، اخص مفهومی است = **حمل وضعی**

این نوع از حمل، خلاف طبع و ذات انسان است به همین دلیل وضعی و قراردادی نامیده می شود.

مثل: حیوان انسان است.

**نتیجه:** با توجه به مقدمات فوق، پاسخ اشکال روشن می شود زیرا در کلیات خمس، مراد از کلی ای که بر موضوعش حمل می شود، حمل طبعی است نه حمل وضعی. پس اشکال وارد نیست.

**\*تمرین: حمل طبعی و وضعی را در مثال های زیر مشخص کنید.**

۱- نماز عبادت است. ۲- قرآن کتاب است.

۳- میوه سیب است. ۴- دروغ گناه است.

۵- حیوان ماشی است. ۶- ناطق انسان است.

۲- **تبیین اشکال دوم:** گاهی کلی ای را بر موضوعی حمل می کنید که از نظر مفهومی کاملاً مساوی اند (نه اعم مفهومی اند نه اخص مفهومی) مثل حمل حدتام بر نوع. در این صورت حدتام نه ذاتی برای نوع است نه عرضی. پس چگونه می توان گفت که هر محمولی، کلی خمس است. پس آیا واسطه ای بین ذاتی و عرضی وجود دارد؟

- پاسخ به اشکال ۲ با **حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی (یا قید قضیه یا به عبارت دیگر عقد الحمل)**

برای پاسخ باید به مقدمات زیر توجه شود:

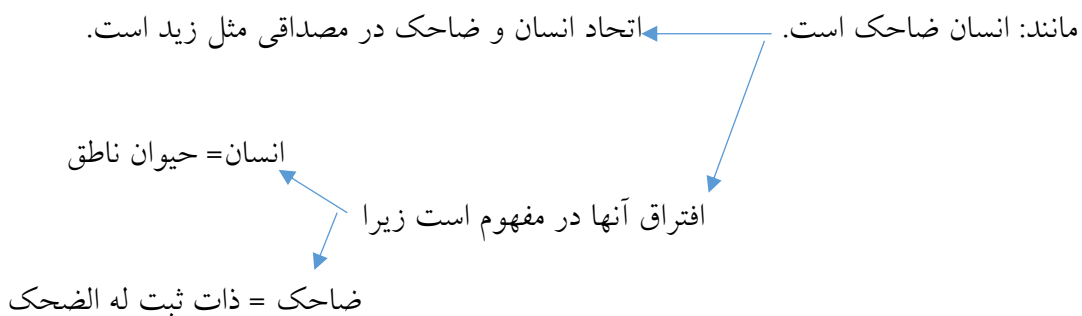
**مقدمه ۱:** حمل یعنی برقراری این همانی و اتحاد بین دو چیز. زیرا در هر حملی، حکم می شود به این که محمول همان موضوع است.

**مقدمه ۲:** در هر حملی چون موضوع و محمول دو چیز مغایر هم هستند پس باید از جهتی، این غیر آنی و افتراق هم بین موضوع و محمول باشد.

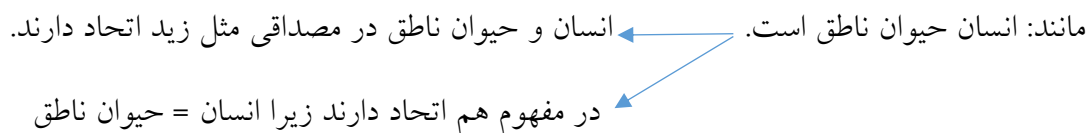
**نتیجه:** پس در هر حملی باید بین موضوع و محمول از جهتی اتحاد باشد و از جهت دیگر افتراق.

حال اتحاد و افتراق آنها چگونه است؟ دو حالت وجود دارد:

۱. یا اتحاد مصداقی و افتراق مفهومی دارند = **حمل شایع صناعی**



۲. یا اتحاد مفهومی و مصداقی دارند و افتراق آنها اعتباری و قراردادی است = **حمل اولی ذاتی**

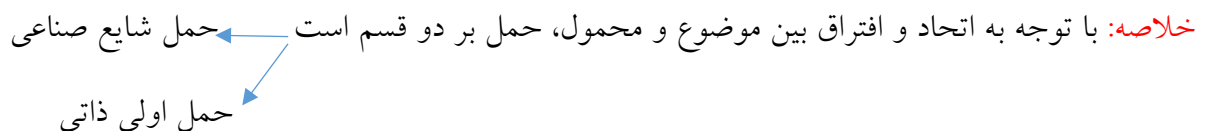


پس تغایر و افتراق آنها واقعی نیست بلکه اعتباری است:

۱- یا به اجمال و تفصیل با هم تغایر دارند: مثلاً چون حد تام به تفصیل نوع می پردازد و آن را روشن می کنند می گویند: حد تام مفصل و نوع مجمل است و تغایر این دو به اجمال و تفصیل است.

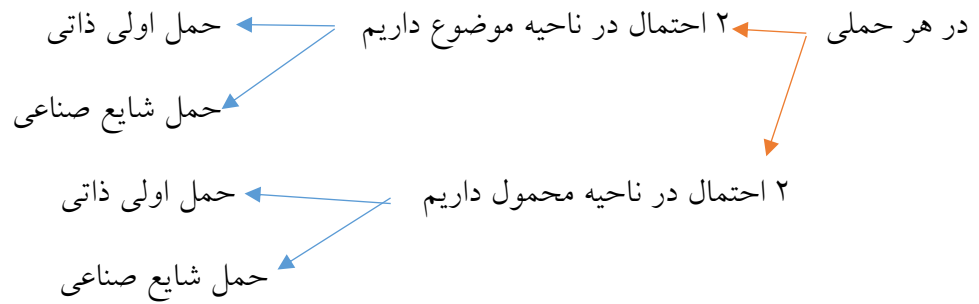
۲- یا به توهم با هم تغایر دارند: در مثال هایی که یک ذات را بر خودش حمل می کنند مانند:

« انسان انسان است » حقیقتاً افتراقی بین موضوع و محمول نیست بلکه افتراق آن دو توهمی است.



با توجه به مقدمات فوق، پاسخ اشکال دوم روشن می شود زیرا مقصود از حمل در کلیات خمس، حمل شایع صناعی است نه حمل اولی ذاتی. از این رو حمل حد تام بر نوع مثل « انسان حیوان ناطق است » حمل اولی ذاتی است که در کلیات خمس مدنظر نمی باشد.

**نکته:** برای تکمیل بحث به تلفیقی که از بحث عنوان و معنون با بحث اینجا مطرح می شود توجه کنید:



بنابراین برای یک قضیه، چهار حالت قابل فرض است:

قید موضوع      قید قضیه      معنای قضیه

۱- **حمل اولی** ↔ **حمل اولی** ===== یعنی مفهوم موضوع همان مفهوم محمول است.

**نکته:** هرگاه عقد الوضع و عقد الحمل هر دو اولی باشد حتما شایع هم هست یعنی علاوه بر اتحاد مفهومی، اتحاد مصداقی هم دارند.)

این نوع از حمل غالبا در حمل حدتام بر نوع و حمل ذات بر خودش می باشد.

**مثال ۱:** اسب حیوان صاهل است. **مثال ۲:** شریک الباری شریک الباری است.

۲- **حمل شایع** ↔ **حمل شایع** ===== یعنی مصداق موضوع همان مصداق محمول است.

**نکته:** در کلیات خمس، تمام حمل ها این گونه هستند.)

**مثال ۱:** انسان حیوان است. **مثال ۲:** درخت بلند است.

۳- **حمل اولی** ↔ **حمل شایع** ===== یعنی مفهوم موضوع، مصداق محمول است.

**نکته:** این نوع حمل غالبا در حمل اصطلاحات منطقی بر موضوع بکار می رود)

**مثال ۱:** انسان کلی است. **مثال ۲:** کاتب عرضی خاصه است.

۴- **حمل شایع** ↔ **حمل اولی** ===== یعنی مصداق موضوع، مفهوم محمول است.

**نکته:** این احتمال، باطل و غیر قابل تحقق است.)

\*تمرین: هم قید موضوع و هم قید قضیه (حمل اولی و شایع) را در مثال های زیر مشخص کنید.

۱- دریا آبی است. ===== دریا (به حمل شایع) آبی است. (به حمل شایع)

۲- جزئی جزئی است.

۳- منطوق مفید است.

۴- انسان نوع است.

۵- جزئی کلی است.

۶- جیوه فلز است.

۷- حیوان جنس است.

۸- دکتر صنف انسان است.

۹- شریک الباری ممتنع است.

۱۰- انسان ضاحک است.

۳- تبیین اشکال سوم: اگر کلی هایی مانند ضحک و مشی، عرضی انسان می باشند پس چرا بر انسان حمل نمی کنید و نمی گوئید: انسان ضحک است. انسان مشی است.

- پاسخ اشکال سوم با حمل مواطاة و اشتقاقی

از جهتی می توان حمل را بر دو قسم دانست:

۱- یا خود محمول به تنهایی صلاحیت حمل بر موضوع را دارد = حمل مواطاة (هوهو)

مثل: انسان حیوان است.

۲- یا خود محمول به تنهایی صلاحیت حمل را ندارد بلکه یا باید آن را به صورت مشتق صرفی در آوریم و یا با اضافه کردن « ذو » به ابتدای آن، بصورت مضاف الیه آورده شود = حمل اشتقاقی ( ذو هو)

مثل: انسان ضحک است. ← انسان ضاحک است.

← انسان ذو ضحک است.



با توجه به مطلب فوق، پاسخ اشکال سوم روشن می شود زیرا آن حملی که در کلیات خمس مدنظر است حمل موافات است نه اشتقاق. لذا ضحک، عرضی خاصه انسان نیست بلکه ضاحک، عرضی خاصه انسان است.

### العروض معناه الحمل

۸-۶-۶- تنبیه ششم: مرحوم مظفر ره در راستای حمل موافات و اشتقاق، شبهه ای مطرح کرده و جواب می دهد.

**شبهه:** در حمل موافات و اشتقاق گفتید که ضحک، عرضی انسان نیست و نمی توان آن را به عنوان کلی خمس بر انسان عارض کرد پس باید به ضاحک و یا ذوضحک تبدیل شود. در حالی که ضحک، مفهوم کلی خارج از ذات انسان است پس عرضی انسان بوده و بر آن عارض می شود.

جواب: نزاع شما در اینجا لفظی است زیرا عروض (عارض شدن) به اشتراک لفظی در دو معنا بکار می رود:

۱- **عروض به معنای حمل شدن:** در این صورت حمل عرضی در مقابل حمل ذاتی بکار می رود.

وقتی گفته می شود: ضحک بر انسان عارض نمی شود یعنی حمل نمی شود.

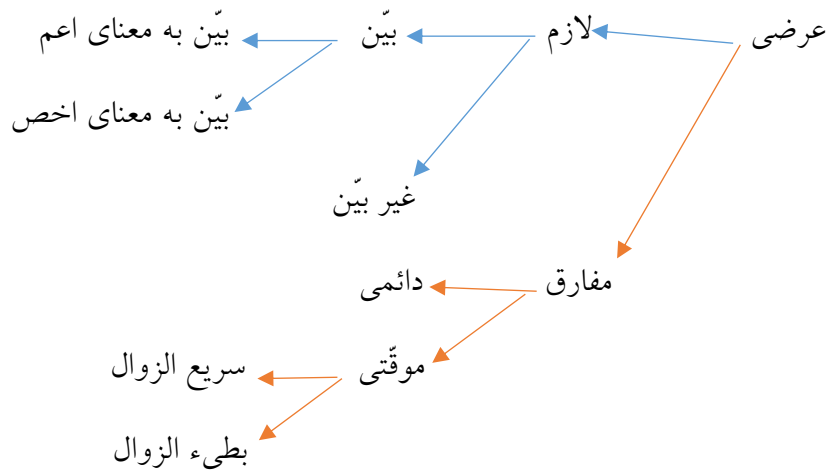
۲- **عروض به معنای وجود یافتن:** در این صورت عرض در مقابل جوهر است.

وقتی گفته می شود: ضحک بر انسان عارض می شود یعنی بر روی انسان وجود می یابد. (وجودش وابسته به وجود انسان است)

## ۷-۸- تقسیمات العرضی

قبلا عرضی را به اعتباری تقسیم کردیم به عرضی خاصه ←  
عرضی عام ←

در اینجا به اعتباری دیگر، به دو دسته تقسیم می شود:



توضیح اقسام فوق:

۷-۸-۱- **عرضی لازم**: مفهوم کلی خارج از ذات موضوع که بر موضوع عارض شده است و جدا شدن آن از موضوع عقلا محال می باشد. مثل: زوجیت برای چهار، سه زاویه داشتن برای مثلث

- عرضی لازم خود بر دو قسم است:

۱. **عرضی لازم بین**: حکم به ملازمه میان لازم و ملزوم (عرضی و موضوعش)، نیاز به استدلال ندارد و بدیهی است. اما علم به این ملازمه :

الف) گاهی صرف تصور ملزوم، تصور لازم را هم به دنبال دارد و نیازی به تصور نسبت میان آن دو برای تصدیق ملازمه آنها نیست. لذا علاوه بر تلازم خارجی، تلازم ذهنی هم دارند = **لازم بین به**

**معنای اخص**

مثل: حرارت برای آتش

ب) گاهی صرف تصور ملزوم و تصور لازم برای حکم به ملازمه کافی نیست بلکه باید نسبت میان آنها را هم تصور کرد تا بتوان تصدیق به ملازمه نمود. در این صورت هرچند تلازم خارجی میان

لازم و ملزوم وجود دارد ولی تلازم ذهنی برقرار نیست = **لازم بین به معنای اعم**

مثل: دو نصف چهار است.

۲. **عرضی لازم غیر بین:** عرضی لازمی است که حکم به ملازمه بین ملزوم و لازم نیاز به استدلال دارد (تصدیق نظری است) و صرف تصور طرفین و نسبت آنها کافی نیست.

مثل: مجموع زوایای داخلی مثلث، مساوی با دو قائمه است.

۷-۲-۸ **عرضی مفارق:** مفهوم کلی خارج از ذات موضوع که بر موضوع عارض شده است و جدا شدن آن از موضوع عقلا محال نیست. مثل: حالات نفسانی انسان (شادی، غم، بیماری و ...)

جدایی عرضی مفارق از موضوعش :

۱. یا به گونه ای است که تا حالا از آن جدا نشده است هرچند که جدا شدنش محال نیست و شاید روزی بشر بتواند دستگاهی اختراع کند که این عرضی را از موضوعش جدا کند = **مفارق دائمی**

مثل: رنگ آبی برای چشم

مثل: تحرک برای زمین

۲. یا به گونه ای است که از موضوعش جدا شده است = **مفارق موقتی**

این جدا شدن عرضی مفارق موقتی از موضوعش ← یا به سرعت است = **سریع الزوال**

مثل: کسوف و خسوف، رعد و برق

سرخسختی چهره به هنگام خجالت

یا به کندی و آرامی است = **بطیء الزوال**

مثل: سیاهی برای مو، جوانی برای انسان

## ۹-۸- الکلی المنطقی و الطبيعي و العقلي (اعتبارات ثلاث)

در این مبحث، مرحوم مظفر ره می خواهد نحوه انتزاع مفاهیم و اصطلاحات منطقی را بیان کند.

اصطلاحات منطقی مانند: کلی، جزئی، جنس، فصل، نوع، حجه، قیاس، تعریف و ...

**نکته:** به مفاهیم کلی که توسط قوه عاقله انتزاع می شوند، معقولات نیز می گویند. در فلسفه، اقسام معقولات و نحوه انتزاع آنها آمده است: معقولات اولی، معقولات ثانی فلسفی و معقولات ثانی منطقی. (رک: مجموعه آثار شهید مطری، ج ۹، ص ۲۹۹)

در هر حملی که محمولی را برای موضوعی می آوریم در واقع برای موضوع، یک صفتی را بیان کرده ایم. پس موضوع، موصوف و محمول وصف است. به مثال های زیر توجه کنید:

۱- انسان کلی است.

۲- حیوان جنس است.

۳- ناطق فصل است.

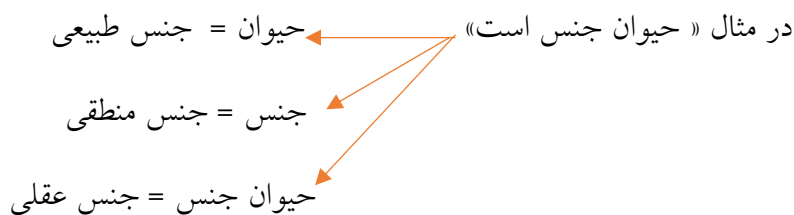
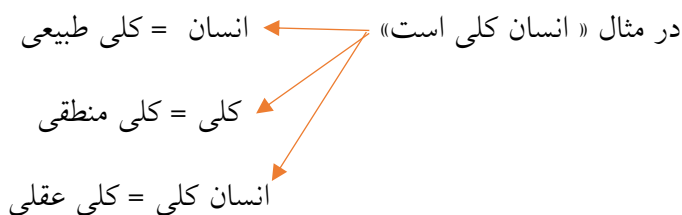
۴- ماشی عرضی است.

در هر کدام از مثال های فوق، سه مفهوم داریم:

۱. موصوف به تنهایی = طبیعی

۲. وصف به تنهایی = منطقی

۳. وصف + موصوف = عقلی



با توجه به مثال اول، کلی طبیعی، کلی منطقی و کلی عقلی را می توان این گونه تعریف کرد:

**۹-۸-۱- طبیعی:** اگر به ذات شیء با قطع نظر از وصفی که برایش آوردیم، نگاه کنیم و آن گاه آن وصف را برایش انتزاع کنیم در این صورت طبیعی گویند. انسان به ما هو انسان، ذاتا قابلیت صدق بر مصادیق کثیر را دارد و متصف به کلیت می شود. پس ذات انسان می شود کلی طبیعی.

کلی طبیعی در خارج به وجود افرادش موجود است و وجود مستقل از افرادش ندارد. در خارج زید و بکر و عمرو و... داریم که مفهوم انسان از آنها انتزاع شده است. از این رو مفهوم کلی انسان بما هو انسان در خارج، وجود منحاز و جدای از زید و بکر و عمرو ... ندارد.

۹۸-۲-منطقی: اگر به وصف بما هو وصف توجه کنیم بدون اینکه به موصوفش نظری داشته باشیم به آن، منطقی گویند. وصف کلی یعنی قابلیت صدق بر مصادیق کثیر. به چنین مفهومی کلی منطقی گویند که جایگاهش فقط در ذهن است و در خارج ذهن یافت نمی شود.

۹۸-۳-عقلی: اگر به وصف و موصوف با هم نگاه کنیم مثلاً به انسان از آن جهت که کلی است توجه شود در این صورت کلی عقلی گویند زیرا فقط انسان ذهنی متصف به این وصف (کلی) می شود ولی مصادیق خارجی انسان هیچ گاه کلی نیستند.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

اتمام باب ثانی (مباحث کلی)

یوسفی سوته، ۱۳۹۷/۸/۷

آدرس الکترونیکی: sooteh۹۵@gmail.com

## الباب الثالث: المعرف و تلحق به القسمة

قبلا بیان شد که موضوع منطق تصورات، معرف است. ( یعنی برای تبدیل مجهول تصویری به معلوم تصویری باید بتوانیم آن را تعریف کنیم.) در این باب می خواهیم روش درست تعریف کردن را بیاموزیم تا از خطای در تفکر جلوگیری نماییم.

### ۱- المقدمة

مراحل تبدیل مجهول تصویری به معلوم تصویری به صورت زیر است:

#### مرحله اول: تعریف لفظی

در مواجهه با مجهول تصویری، اولین سوالی که انسان برای شناخت آن مجهول می پرسد سوال از تعریف لغوی (تعریف لفظی) آن است. تعریف لفظی، شناختی اجمالی در مورد وضع آن کلمه به ما می دهد، علم به وضع لغت، مربوط به منطقی نیست بلکه باید به کتاب لغت مراجعه کرد.

مثلا: سَمِیدَع (مجهول تصویری) = سید و آقا (تعریف لفظی)

بعد از آشنایی با تعریف لفظی، مراحل سوالات علمی (مطالب علمی) آغاز می شود. برخی از این مطالب، اصلی (مطلب ما، مطلب هل، مطلب لم) و برخی فرعی (مطلب کیف، مطلب کم، مطلب أين، مطلب متی، مطلب من، مطلب أی) هستند.

#### مرحله دوم: مطلب ما

بعد از شناخت اجمالی و لغوی مجهول تصویری، ناخودآگاه سوال از حقیقت و چیستی آن می شود که در زبان عربی از «ما» استفاده می کنند. قبلا در مباحث کلیات خمس آموختیم آن چیزی که در پاسخ سوال از «ما» یا به عبارتی «چیستی شیء» می آید، بیانگر ماهیت و حقیقت شیء است. مثلا: الانسان ما هو؟

پاسخ این سوال ← اگر صحیح باشد و سائل قانع شود باید این موارد آورده شود: یا **حد تام**، یا

**حد ناقص**، یا **رسم تام**، یا **رسم ناقص**

اما اگر اشتباه باشد سائل قانع نمی شود و آن در صورتی است که **جنس قریب به تنهایی**

در پاسخ آورده شود. الانسان ما هو؟ **حيوان** / النخلة ما هي؟ **شجرة**

پس سائل دوباره سوال می کند: آیا شیء هو فی ذاته؟ برای جواب قانع کننده یا فصل و یا عرضی خاصه باید آورده شود: مثمره التمر (خرمادهنده) یا ذات السعف (دارای شاخه های پربرگ و خشک)

### مرحله سوم: مطلب هل بسیطه

در زبان عربی برای سوال از وجود و تحقق خارجی شیء از هل استفاه می شود مثلاً: هل الانسان موجود؟ یعنی « آیا انسان موجود است؟ ».

**نکته:** سوال با هل (آیا) اگر در مورد وجود و ثبوت شیء باشد در این صورت به آن هل بسیطه گویند که مفاد کان تامه است و در مقابل هل مرکبه قرار دارد که در مرحله بعدی می آید

**تنبیه:** مرحله دوم و سوم از مطالب علمی می تواند با یکدیگر جابجا شود:

1. یا سائل بدون توجه به وجود خارجی شیء، ابتدا از حقیقت و ماهیت شیء با « ما » سوال می پرسد. در این صورت به این « ما »، مای شارحه و به پاسخ آن « شرح الاسم » یا « تعریف اسمی » گویند.
2. یا سائل ابتدا با هل بسیطه از تحقق و وجود خارجی شیء سوال می کند و بعد از اطلاع از وجود آن، در مورد حقیقت و ماهیت آن با « ما » می پرسد. در این صورت به این « ما »، مای حقیقیه و به پاسخ آن « تعریف حقیقی » گویند.

**نکته:** با توجه به مطلب فوق، تفاوت تعریف شرح الاسمی و تعریف حقیقی از نظر منطقی فقط در تقدم و تاخر آن از مطلب هل بسیطه است.

### مرحله چهارم: مطلب هل مرکبه

سائل بعد از شناخت ماهیت و همچنین وجود شیء، حال می خواهد با هل مرکبه از اوصاف و حالات شیء سوال کند. مثل: هل الانسان مختار؟

**نکته:** با هل مرکبه از ثبوت و وجود صفتی یا حالتی برای موضوع سوال می شود. ( ثبوت شیء لشیء ) لذا محمول در قضیه هلیه مرکبه، یکی از اوصاف و یا حالات موضوع است بر خلاف هل بسیطه که فقط از ثبوت و وجود خود موضوع سوال می شود. ( ثبوت شیء ) و محمول در قضیه هلیه بسیطه، موجود یا وجود است.

مثال: هل الانسان موجود؟ ( الانسان موجود )

مثال: هل الانسان عالم؟ ( الانسان عالم )

## مرحله پنجم: مطلب لم

« لم » استفهامیه به معنای « چرا » می باشد. یعنی از علت و چرایی وجود محمول برای موضوع سوال می شود. سوال از چرایی می تواند به دو نحو باشد:

۱- **لم اثباتی:** یعنی فقط سوال از علت حکم می کند و کاری به علت آن در عالم واقع و خارج ندارد. به عبارت دیگر: علت اینکه شما این حکم را دادید چه بوده است؟ مثلاً شخصی می گوید: « آنجا آتش گرفته است ». از او سوال می شود: « علت این حرف چیست؟ ». او هم در پاسخ می گوید: « چون دود می بینم »

دیدن دود که نمی تواند علت واقعی وجود آتش در آنجا باشد بلکه علت حکم آن شخص است. پس لم اثباتی است.

۲- **لم ثبوتی:** یعنی سوال از حکم و همچنین وجود واقعی علت می باشد. مثلاً شخصی که می گوید: « آنجا آتش گرفته است ». از او سوال می شود: « علت واقعی وجود آتش در آن جا چیست؟ ». او هم در پاسخ می گوید: « اتصالی سیم های برق و ایجاد جرقه ».

## فروع مطالب

سوالات فرعی، سوالاتی هستند که با « کیف (چگونگی)، این (کجایی)، متی (چه وقتی)، کم (چقدر)، من (چه کسی) » درباره جزئیات و مشخصات شخصی شیء سوال می شود.

**نکته:** چرا به این سوالات، فرعی گویند؟ زیرا نسبت به سوالات اصلی، اهمیت چندانی ندارند و همچنین می توان همه آنها را به هل مرکبه تبدیل کرد.

**مثال ۱:** این لباس چه رنگی است؟ ← آیا این لباس، سفید است؟

**مثال ۲:** چه وقت به زیارت می روی؟ ← آیا جمعه به زیارت می روی؟



## ۲- التعریف

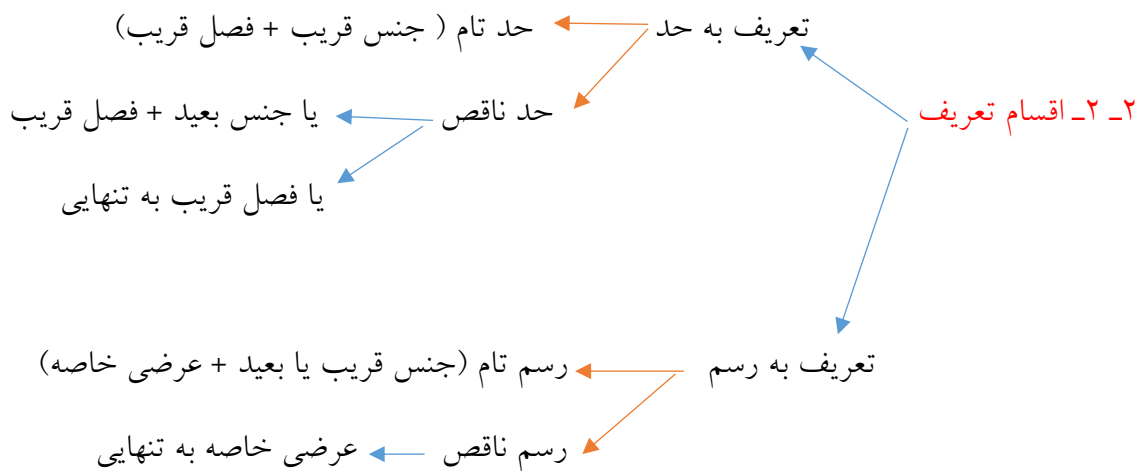
### ۱-۲- تمهید

تعریف ← در لغت یعنی شناساندن (مصدر باب تفعیل)  
در اصطلاح منطق یعنی معلوم تصویری ای که ما را به مجهول تصویری می رساند و در پاسخ از مای شارحه یا حقیقه می آید.

مثال: انسان = حیوان ناطق  
معرف (تعریف شده) = معرف (تعریف کننده)

نکته ۱: تعریف در واقع محدوده شیء را مشخص می کند به همین دلیل علمای منطق، ضوابط و قوانینی را معین کرده اند که در چارچوبه آنها، تعریف درستی از شیء ارائه می شود.

نکته ۲: منظور منطقی از تعریف، تعریف لفظی نیست بلکه تعریف حقیقی است.



۲-۲-۱- حد تام: تعریف به تمام ذاتیات شیء است یعنی از جنس قریب و فصل قریب باید در تعریف به حد تام استفاده شود.

مثال: الانسانُ ما هو؟ در پاسخ می گوید: «الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ».

اگر سائل، حیوان را شناسد حد تام حیوان هم می آید: «الانسانُ جسمٌ نام حساسٌ متحرکٌ بالاراده ناطقٌ»

اگر سائل، جسم را شناسد حد تام جسم هم می آید:

«الانسانُ جوهرٌ قابلٌ للأبعادِ ثلاثهٍ نام حساسٌ متحرکٌ بالاراده ناطقٌ».

اگر سائل، جوهر را هم شناسد حدتام جوهر هم آورده می شود:

«الانسانُ موجودٌ لا فی موضوعٍ قابلٌ للأبعادِ ثلاثهٍ نام حساسٌ متحرکٌ بالاراده ناطقٌ».

**نکته:** در هر حدتامی، در نهایت به یک **مفهوم بدیهی** می رسیم که قابل تعریف نیست **مثل** موجود.

### ویژگی های حدتام:

۱. به تنهایی تمام ذاتیات معرف را بیان می کند.
۲. بین معرف و حدتام آن، فرقی نیست مگر به اجمال و تفصیل.
۳. معرف و حدتام آن، دو مفهوم کاملاً مساوی هستند و از نظر مصداقی هم مساوی اند.
۴. دلالت حدتام بر معرف، دلالت مطابقی است. مانند دلالت حیوان ناطق بر انسان.

۲-۲-۲ - **حدناقص:** تعریف به بعض ذاتیات معرف است که حداقل باید شامل فصل قریب باشد.

مثال: الانسان ماهو؟ ← الانسان ناطق. (فصل قریب به تنهایی)  
← الانسان جسم ناطق. (جنس بعید و فصل قریب)

### ویژگی های حدناقص:

۱. حدناقص و معرف از نظر مفهومی مساوی نیستند ولی از نظر مصداقی مساوی اند.
۲. حدناقص، معرف را از غیر معرف جدا می کند بوسیله جزء ذات نه تمام ذات. (تمیز ذاتی)  
مثلاً انسان و اسب بوسیله ناطق که جزء ذات انسان است از هم جدا می شوند.
۳. دلالت حدناقص بر معرف، دلالت التزامی است (همانطور که دلالت جزء مختص بر کل مثل عقربه بر ساعت، دلالت التزامی است).

۲-۲-۳ - **تعریف به رسم:** به آن تعریف رسمی گویند چون از عرضی خاصه در آن استفاده می شود.

نکته: عرضی خاصه اخص نمی تواند در تعریف رسمی بکار رود زیرا همه مصادیق معرف را شامل نمی شود لذا تعریف آن از نظر منطقی درست نیست.

**وجه تسمیه رسم تام:** چون از جزء اعم ذات (جنس قریب و بعید) و عرضی خاصه در آن استفاده می شود.

مانند: انسان حیوان ضاحک است.

**نکته:** برخی از منطقی ها، رسم تام را فقط متشکل از: « جنس قریب + عرضی خاصه » می دانند ولی مرحوم مظفر ره، « جنس قریب یا بعید + عرضی خاصه » را رسم تام می شمارد.

**وجه تسمیه رسم ناقص:** چون در آن فقط از **عرضی خاصه به تنهایی** استفاده می شود. و بنابر نظر مرحوم مظفر ره، جنس بعید در رسم ناقص نمی آید ولی برخی از منطقیون، رسم ناقص را متشکل از: « جنس بعید + عرضی خاصه » می دانند.

**ویژگی های رسم**

- معرف را از غیر معرف بوسیله عرضی خاصه جدا می کند. (تمییز عرضی)
- رسم تام و رسم ناقص با معرف از نظر مفهومی مساوی نیستند ولی تساوی مصداقی دارند.
- دلالت رسم تام و رسم ناقص بر معرف، دلالت التزامی است.

## ۲-۳- اناره

اناره یعنی روشن گری، در این جا مرحوم مظفر ره، پنج نکته را تبیین می کند.

**نکته ۱:** هدف از تعریف دو تا است

- ۱- شناخت حقیقت و ذات معرف
- ۲- جداسازی و تمییز معرف از غیر معرف

**نکته ۲:** از میان اقسام تعریف، فقط حدتام هر دو هدف از تعریف را تأمین می کند ولی تعاریف دیگر یعنی حد ناقص و همچنین رسم تام و ناقص فقط هدف دوم (تمییز) را ایجاد می کنند.

**نکته ۳:** تعاریفی که فقط تمییز ایجاد می کنند به ترتیب اولویت عبارتند از:

۱. حدناقص، چون تمییز ذاتی ایجاد می کند بر تعریف به رسم تام و ناقص اولویت دارد.
۲. رسم تام هم بر رسم ناقص اولویت دارد چون هم ذاتی (جنس) و هم عرضی را شامل می شود ولی رسم ناقص فقط عرضی را بیان می کند.

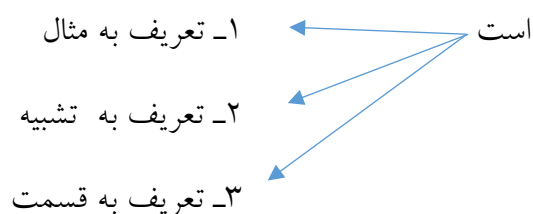
**نکته ۴:** طبق نظر علمای منطق و فلسفه، دستیابی به حقایق اشیاء و فصول آنها یا محال است یا در برخی موارد بسیار مشکل است. به همین دلیل، **عرضی خاصه لازم** را که تا حدودی حقیقت شیء را معلوم می کند به عنوان فصل قرار می دهند. بنابراین می توان گفت: اکثر تعاریف یا همه آنها که در علوم مطرح می شوند **تعریف به رسم** هستند که شبیه به حد هستند.

**نکته ۵:** عرضی خاصه لازم که در تعریف بکار می رود به ترتیب اولیت عبارتند از:

۱. **عرضی خاصه لازم بین به معنای اخص**، بیشترین صلاحیت را برای تعریف دارد زیرا به فصل شبیه تر است و حقیقت شیء را بهتر بیان می کند.
۲. **عرضی خاصه لازم بین به معنای اعم**، در درجه دوم صلاحیت قرار دارد.
۳. **عرضی خاصه لازم غیر بین**، هیچ صلاحیتی برای بکار رفتن در تعریف را ندارد زیرا به راحتی موجب شناسایی شیء نمی شود. (مفید تعریف برای هیچ کس نیست)

## ۲-۴- التعریف بالمثال و الطریقه الاستقرائیه

از آنجایی که دستیابی به فصل حقیقی اشیاء، مشکل و یا غیر ممکن است، لذا اکثر تعاریفی که در علوم بکار رفته **تعریف به رسم** است. و غالباً هم تعریف به رسم ناقص می باشد. تعریف به رسم ناقص بر سه قسم



### ۲-۴-۱- تعریف به مثال

در این نوع از تعریف، استاد قبل از این که تعریف یا قاعده یک شیء را بیان کند ابتدا با یک مثالی آن را مطرح می کند. مانند اینکه بخواهد اقسام دلالت لفظی را بشناساند. پس **یک مثال** مطرح می کند و در ضمن مثال اقسام دلالت لفظی: مطابقی و تضمینی و التزامی را تبیین می کند. خانه خریدم، خانه را رنگ زد، خانه ام را دزد برد.

یکی از اقسام تعریف به مثال، **طریقه استقرائیه** است: استاد قبل از بیان تعریف و یا قاعده یک شیء، ابتدا **چندین مثال** برای دانشجو ذکر می کند و از او می خواهد که قاعده مربوط به آنها را استنباط کند. سپس خود استاد، نتیجه را می گوید تا آنها بین برداشت خودشان و برداشت استاد مقایسه کنند.

**نکته:** تعریف به مثال، قسم دیگری برای تعریف نیست بلکه تعریف به عرضی خاصه است چون این مثال هایی که آورده می شود فقط اختصاص به این شیء دارد. پس تعریف به مثال، همان رسم ناقص است.

## ۲-۴-۲- تعریف به تشبیه

در این نوع از تعریف، چیزی را به وسیله چیز دیگری که از جهتی با آن شباهت دارد تعریف می کنیم البته به شرطی که مخاطب، علم به وجه شبه داشته باشد.

فلاسفه در تعریف وجود می گویند: شبیه نور است. (وجه شبه: ظاهر بنفسه و مظهر لغیره)

منطقی ها در نسب اربعه برای تعریف تباین می گویند: شبیه دو خط موازی که هیچ نقطه مشترکی ندارند.

**نکته:** این نوع از تعریف به رسم ناقص، برای تشبیه معقول به محسوس مفید است. زیرا فهم معقولات صرف و محض که در خارج مصداق ندارند برای ذهن دشوار است اما در اثر تشبیه به یک شیء ملموس و محسوس که به آن شباهت دارد تا حدودی آن امر معقول هم شناخته می شود.

## ۲-۵- شروط التعریف

برای این که تعریف بتواند اهداف از تعریف را برآورده سازد باید دارای شرایط زیر باشد:

**شرط اول:** تعریف باید جامع افراد و مانع اغیار باشد یعنی همه افراد معرف را شامل شود و غیر معرف را شامل نشود. بنابراین از نظر مصداقی باید با معرف مساوی باشد. پس تعارف زیر نادرستند:

۱. تعریف به اعم (بوسیله عرضی عام) نادرست است چون مانع اغیار نیست.

مثل: «انسان حیوان دوپا است». این تعریف همه انسان ها را شامل می شود و حتی غیر انسان مثل پرندگان را هم در بر می گیرد پس نادرست است چون تمیز ایجاد نمی شود.

۲. تعریف به اخص (بوسیله عرضی خاصه اخص) نادرست است چون جامع افراد نیست.

مثل: «انسان حیوان کاتب است». این تعریف فقط برخی از انسان ها را شامل می شود.

۳. تعریف به تباین هم نادرست است چون هیچ مصداق مشترکی ندارند.

مثل: «انسان درخت است». کاذب

**شرط دوم:** تعریف باید اجلی و اظهر از معرف باشد یعنی روشن تر و شناخته شده تر باشد بنابراین:

۱. دو مفهومی که در ظهور و خفا یکسان هستند نمی توانند در تعریف هم بکار روند.

مانند: زوج و فرد؛ اگر در تعریف زوج گفته شود: فرد نیست.

مانند: بالا و پایین؛ دو امر متضایند که تصور یکی متوقف بر تصور دیگری است لذا در ظهور و خفا و میزان ابهام یکسانند و نمی توانند در تعریف هم بکار روند.

۲. تعریف اگر مخفی تر و مبهم تر از معرف باشد نیز درست نیست.

مثل: در تعریف آتش بگویند: اسطقسی شبیه نفس است.

**شرط سوم:** تعریف نباید از نظر مفهومی عین معرف باشد یعنی دو لفظ مترادف نباشند چون لازمه اش تقدم شیء علی نفسه است و محال. به عبارت دیگر معرف قبل از اینکه تعریف شود باید تعریف شده باشد تا بتواند خودش را تعریف کند.

مثل: انسان بشر است.

**شرط چهارم:** تعریف دوری نباشد. یعنی شناخت یکی متوقف بر شناخت دیگری نباشد چون مستلزم توقف شیء علی نفسه است و محال.

اقسام دور ← **دور مصرح** (صریح و آشکار): شیء با یک واسطه بر خودش توقف دارد.

مثل: تعریف خورشید متوقف بر تعریف روز و تعریف روز متوقف بر تعریف

خورشید است ← خورشید ستاره ای است که در **روز** طلوع می کند.

روز زمانی است که **خورشید** طلوع می کند.

← **دور مضمّر** (پنهان): شیء با چند واسطه بر خودش توقف دارد.

مانند: اثنان یعنی زوج، زوج یعنی متساویان، متساویان یعنی شیئان، شیئان یعنی اثنان.

**شرط پنجم:** الفاظ بکار رفته در تعریف نباید مبهم باشند بلکه باید خالص و واضح باشند. بنابراین:

۱. بکار گیری لفظ مشترک در تعریف بدون قرینه درست نیست چون ابهام دارد.

۲. بکارگیری لفظ منقولی که مهاجرت نکرده نیز بدون قرینه درست نیست چون ابهام دارد.
۳. بکارگیری لفظ مجاز نیز بدون قرینه درست نیست چون ابهام دارد.

### ۳- القسمة

یکی دیگر از اقسام تعریف به رسم ناقص، تعریف به قسمت است. برای آشنایی با این نوع تعریف ابتدا لازم است مقدماتی ذکر گردد:

۳-۱- قسمت ← در لغت یعنی تقسیم کردن

در اصطلاح: تجزیه و جداسازی یک شیء به چند امر متباین از هم.

این تعریف، یک تعریف لفظی است نه حقیقی چون قسمت، یک امر بدیهی است و نیاز به تعریف حقیقی ندارد.

در هر تقسیمی، شیء مورد تقسیم را **مقسّم** گویند؛ هر واحدی که از مقسم جدا شده نسبت به خود مقسم، **قسم** نامیده می شود و نسبت به سایر اقسام، **قسیم** نامیده می شود.

مانند: انسان (مقسم) ← عالم  
جاهل

### ۳-۲- فایده قسمت

- ۱- تقسیم اشیاء موجب زیاد شدن معانی و به تبع آن زیاد شدن الفاظ می گردد.
- ۲- تقسیم اشیاء موجب برقراری نظم و ترتیب می گردد.
- ۳- تقسیم اشیاء موجب گردآوری علوم و فنون می شود.
- ۴- تقسیم اشیاء موجب ساده و راحت تر کردن کارها می شود.

۵- مهمترین فایده تقسیم این است که **در شناخت و مطالعه اشیاء یعنی بدست آوردن**

**حدود و رسوم اشیاء کمک می کند.**

برای این که تعریف از نظر منطقی، درست باشد باید اصول زیر را در آن رعایت کرد:

**اصل اول:** تقسیم باید فایده ای سودمند در راستای هدف مورد نظر داشته باشد.

**مثال:** هدف عالم نحوی، بررسی اعراب و بنای کلمات است یعنی حرکت آخر کلمات برایش مهم است. بنابراین بر اساس حرکت آخر فعل، آن را تقسیم می کند به ماضی، مضارع، امر.

اما تقسیم فعل ماضی، بر اساس حرکت عین الفعل به سه قسم مفتوح العین، مکسور العین و مضموم العین برای عالم نحوی هیچ فایده ای ندارد.

**اصل دوم:** اقسام باید متباین از هم باشند و هیچ مصداق مشترکی نداشته باشند. (اقسام قسیم هم باشند)

مثال: در نحو اسم منصوب را تقسیم می کنند به: **مفعول**، حال، تمیز.

و مفعول را هم تقسیم می کنند به: **مفعول فیه**، مفعول له، مفعول به.

اگر کسی به هنگام تقسیم اسم منصوب بگوید: مفعول، **ظرف**، حال و تمیز. این تقسیم او نادرست است زیرا ظرف همان مفعول فیه است که یکی از اقسام مفعول می باشد. در چنین مواردی می گویند: « یَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ قِسْمُ الشَّيْءِ قَسِيمًا لَهُ ». قسم شیء نمی تواند قسیم آن هم قرار گیرد و بطلان این امر، بدیهی است زیرا اگر ظرف، هم قسم مفعول باشد و هم قسیم آن:

بنابراین که قسم آن است با آن رابطه عموم خصوص مطلق دارد و تمام مصادیق ظرف، داخل در دایره مفعول می باشد.

و بنابراین که قسیم آن است با آن رابطه تباین دارد و هیچ مصداق مشترکی نخواهند داشت.

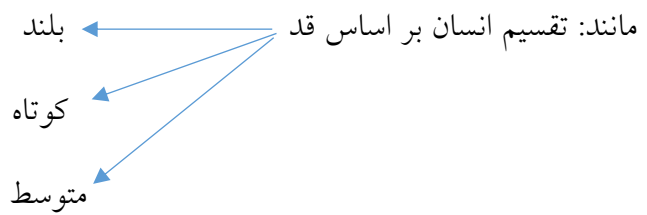
در این صورت ظرف هم با مفعول، مصداق مشترک دارد و هم ندارد. و این اجتماع نقیضین و محال است.

با توجه به مطالب گفته شده، امور زیر از اصل دوم متفرع می شود:

۱. قسم شیء را نمی توان قسیم آن قرار داد.
۲. قسیم شیء را هم نمی توان قسم آن قرار داد.
۳. یک شیء را نمی توان به خودش و غیر خودش تقسیم کرد.

**اصل سوم:** هر تقسیمی نیاز به اساس و ملاک دارد. یک شیء واحد را بر اساس یک ملاک واحد تنها یک تقسیم می توان کرد.



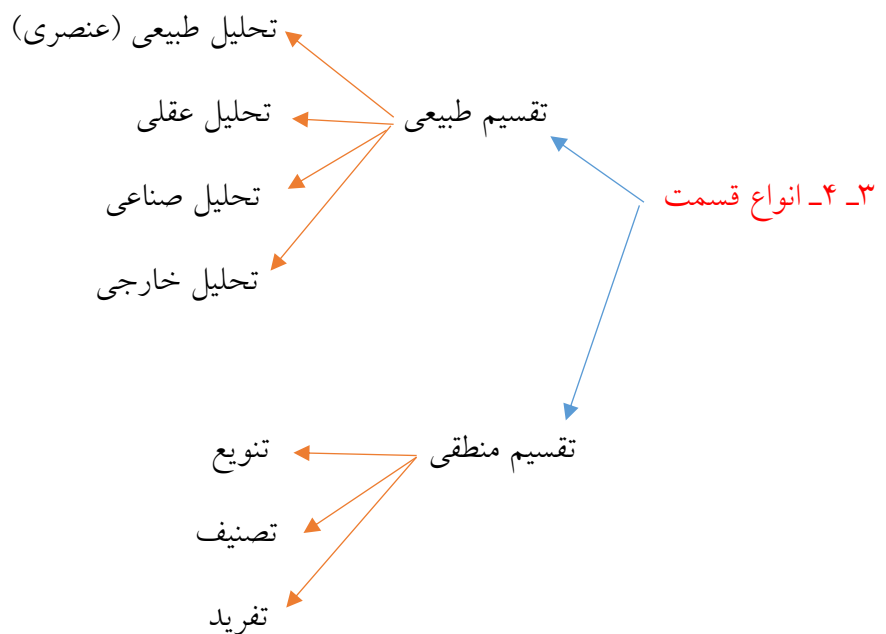


اما برای یک شیء واحد می توان بر اساس ملاک ها و اعتبارات گوناگون، تقسیمات گوناگون ارائه داد.

**مثال:** برای لفظ بر اساس سه ملاک مختلف، سه تقسیم مختلف وجود دارد:



**اصل چهارم:** تقسیم باید جامع افراد و مانع اغیار باشد یعنی: مجموع اقسام مساوی مقسم باشد. تمام افرادی که می توانند در اقسام این مقسم قرار گیرند را جمع کرده باشد و غیر مقسم داخل در اقسام نباشد.



۳-۴-۱- **تقسیم طبیعی:** در این تقسیم، یک کل (مجموعه ای از اجزاء) را به اجزاء تشکیل دهنده اش تقسیم می کنند. به مثال ها توجه کنید:

**مثال ۱:** آب = اکسیژن + دو هیدروژن

**مثال ۲:** انسان = حیوان + ناطق

مثال ۳: کاغذ = گچ + آب + آهک

مثال ۴: تخت = چوب + میخ + چسب

تفاوت این مثال ها در چیست؟ با این که همه آنها مرکبی هستند که دارای اجزاء می باشد ولی با هم فرق دارند:

۱. در مثال اول، اجزای تشکیل دهنده مَقَسَم (کل)، اجزاء طبیعی و عنصری هستند که بشر هیچ دخالتی در ساخت آن کل نداشته است. این کل را مرکب طبیعی (عنصری) و اجزای آن را جزء طبیعی (عنصری) و تقسیم آن را **تحلیل طبیعی (عنصری)** گویند.

مانند: خون = گلبول سفید + گلبول قرمز + پلاسما

۲. در مثال دوم، اجزای تشکیل دهنده مَقَسَم (کل)، ساخته ذهن و عقل بشر است و واقعا در خارج این اجزاء را ندارد. (فقط با تیغ عقل می توان این اجزاء را از هم جدا کرد) این مرکب را مرکب عقلی، اجزای آن را جزء عقلی و این تقسیم را **تحلیل عقلی** گویند. مانند: نوع = جنس + فصل  
انسان = حیوان + ناطق

۳. در مثال سوم، اجزای تشکیل دهنده مَقَسَم (کل)، ساخته دست بشر است و این اجزاء در خارج به گونه ای باهم ترکیب شده اند که قابل دیدن با چشم نیستند. این مرکب را مرکب صناعی، اجزاء آن را جزء صناعی و این تقسیم را **تحلیل صناعی** گویند. مانند: جوهر = آب + ماده رنگین

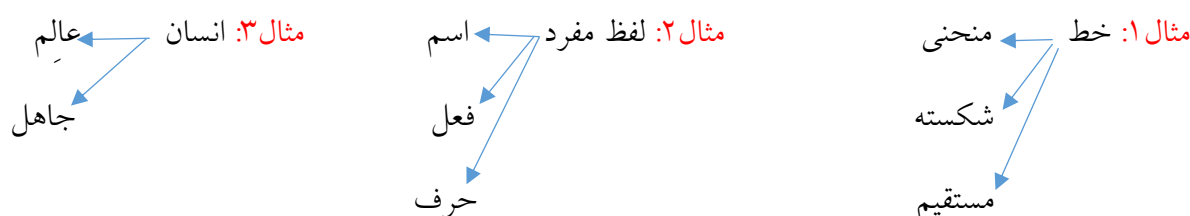
۴. در مثال چهارم، اجزای تشکیل دهنده مَقَسَم (کل)، اجزای ظاهری جسم است و این اجزاء در خارج به گونه ای در کنار هم قرار گرفته اند که قابل دیدن با چشم هستند. این مرکب را مرکب خارجی، اجزاء آن را جزء خارجی و این تقسیم را **تحلیل خارجی** گویند.

البته در تحلیل خارجی، گاهی اجزاء نامتشابه هستند مانند: تخت = چوب + میخ + چسب

ولی گاهی اجزاء متشابه هستند مانند: تقسیم یک متر پارچه به ۱۰۰ تکه پارچه یک سانتی متری.

### ۳- ۴- ۲- تقسیم منطقی:

در این تقسیم، واقعا یک مرکب که دارای اجزاء باشد نداریم بلکه یک مفهوم کلی را به جزئی های اضافی ای که تحت آن قرار دارند تقسیم می کنیم. به مثال های زیر توجه کنید:



### نکته ۱: تفاوت تقسیم طبیعی و منطقی

**تفاوت اول:** در تقسیم منطقی، هر یک از اقسام را می توان بر مقسم حمل کرد و بالعکس ولی در تقسیم طبیعی حمل هریک از اقسام بر مقسم و بالعکس درست نیست مگر در تقسیم طبیعی عقلی که حمل درست می باشد.

**تفاوت دوم:** تقسیم منطقی را می توان بصورت شرطیه منفصله نوشت ولی تقسیم طبیعی را نمی توان به صورت منفصله تبدیل کرد. مثلا: خط یا مستقیم است یا منحنی است یا شکسته. (تقسیم منطقی) ولی در مثال ( آب = اکسیژن + دو هیدروژن ) نمی توان گفت: آب یا اکسیژن است یا هیدروژن.

### نکته ۲: تفاوت تقسیم طبیعی عقلی با منطقی

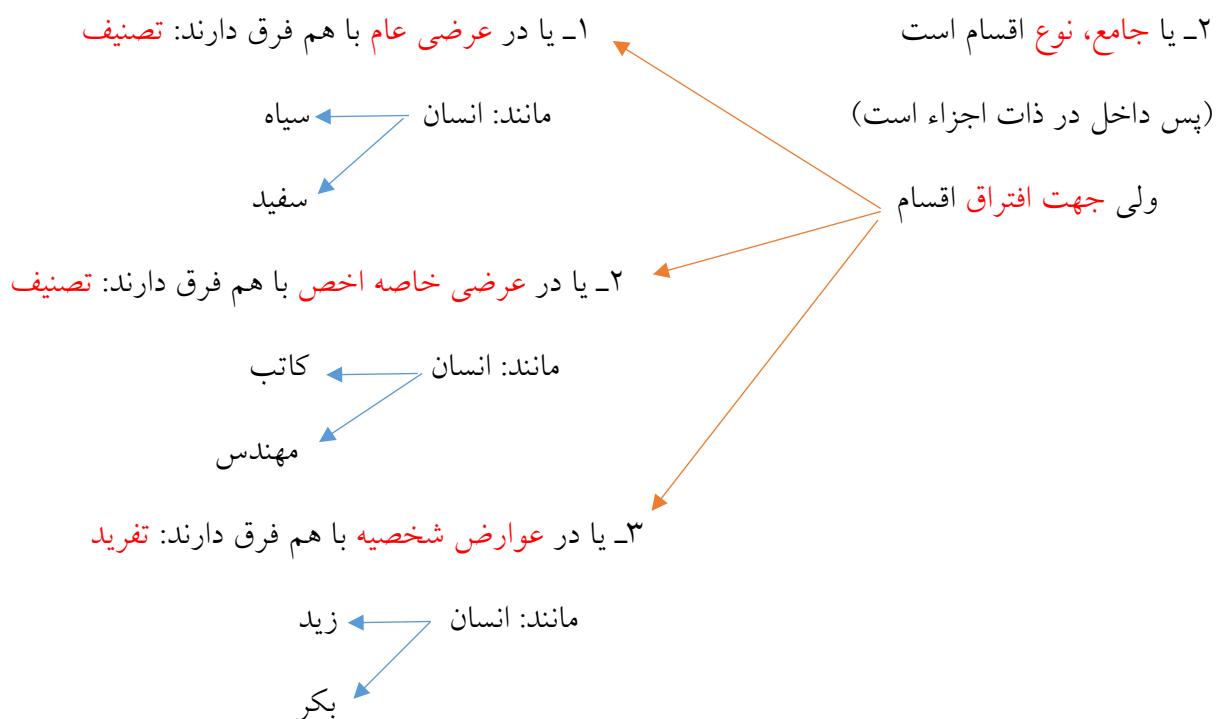
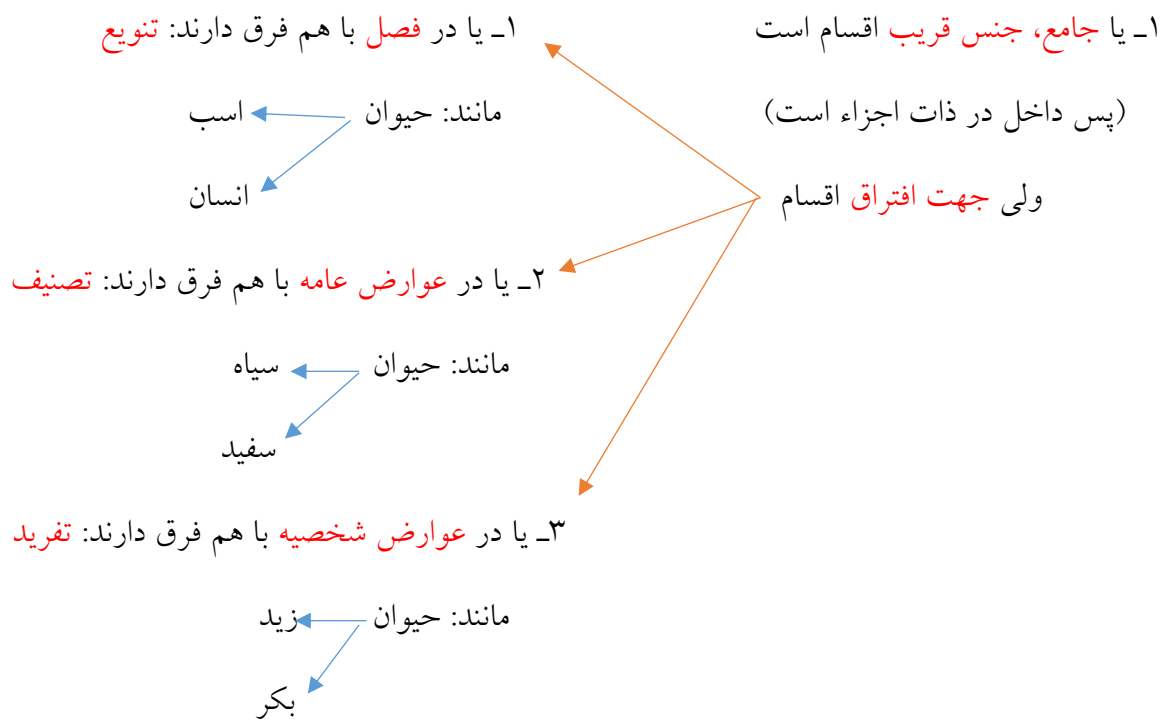
هرچند در تقسیم طبیعی عقلی نیز همانند تقسیم منطقی، حمل هریک از اقسام بر مقسم و بالعکس، صحیح است اما در تقسیم منطقی، اقسام حتما جزئی اضافی نسبت به مقسم هستند و مقسم، مفهوم وسیعتری دارد که می تواند مفاهیم اقسام را دربرگیرد ولی در تقسیم طبیعی عقلی این چنین نیست. مثلا: ( انسان = حیوان + ناطق) در این تقسیم، حیوان و ناطق نسبت به انسان، جزئی اضافی نیستند.

### اقسام تقسیم منطقی

در تقسیم منطقی نیاز به دو عامل داریم:

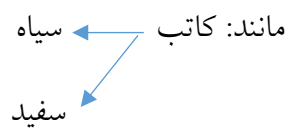
۱. جهت جامع و اشتراک (مقسم) بین اقسام تا حمل هریک از اقسام بر مقسم و بالعکس صحیح باشد.
۲. جهت افتراق (ملاک تقسیم) بین اقسام تا تباین بین اقسام برقرار باشد.

با توجه به دو عامل فوق، می توان تقسیم زیر را ارائه داد:



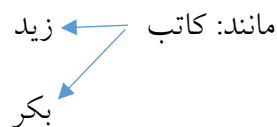
۳- یا جامع، صنف اقسام است.

( پس خارج از ذات اجزاء است)

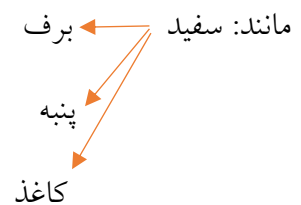


ولی جهت افتراق اقسام

۱- یا در عرضی عام با هم فرق دارند: تصنیف



۲- یا در عوارض شخصیه با هم فرق دارند: تفرید



#### ۴- اسالیب القسمة (روش های تقسیم)

تقسیمی که جامع و مانع باشد دارای دو اسلوب (روش) است و از هر یک از آن دو راه می توان تمامی اقسام یک مقسم را جمع آوری کرد:

۴- ۱- روش اول: طریقه تقسیم ثنائی (نفی و اثبات یا دوتایی)

هرگاه یک شیء را به یک چیز و نقیض آن چیز تقسیم کنیم به این روش، تقسیم ثنائی گویند.



۴- ۱- ۱- ویژگی های تقسیم ثنائی

اول - در طریقه تقسیم ثنائی چون اقسام، نقیضین هستند پس هم اجتماعشان در مصداق واحد محال است و هم ارتفاع شان محال است و همواره این تقسیم دارای دو قسم است: قسم اثباتی و قسم سلبی. و هیچ گاه قسم سومی برایش تصور نمی شود.

دوم - این تقسیم ← حاصره است: یعنی مقسم به حصر عقلی، محدود و مشخص بین دو قسم است.  
 ← جامعه است: یعنی تمام اقسام مقسم را دربر دارد.  
 ← مانعه است: یعنی غیر مقسم را شامل نمی شود.

#### ۴- ۱- ۲- تعداد تقسیم ثنائی برای رسیدن به حدود و رسوم

- گاهی با یک تقسیم نفی و اثبات، هدف منطقی که همان رسیدن به حدود و رسوم است تأمین می شود.

مانند: عدد ← یا قابل قسمت بر دو است (زوج)  
 ← یا قابل قسمت بر دو نیست (فرد)

- گاهی با یک تقسیم نفی و اثبات، هدف منطقی که همان رسیدن به حدود و رسوم است تأمین نمی شود بلکه نیاز است که تقسیم را تا جایی ادامه دهد که به حدود و رسوم دست یابد:

۱. یا از جانب اثبات ادامه می دهد:

مانند: جوهر ← یا غیر ذو ابعاد ثلاثه

← یا ذو ابعاد ثلاثه ← یا غیر نامی

← یا نامی ← یا غیر حساس و غیر متحرک بالاراده

← یا حساس و متحرک بالاراده ← یا غیر ناطق

← یا ناطق: انسان

۲. یا از جانب نفی ادامه می دهد:

مانند: کلمه ← یا دلالت بر ذات می کند: اسم

← یا دلالت بر ذات نمی کند ← یا دلالت بر زمان می کند: فعل

← یا دلالت بر زمان نمی کند: حرف

۳. یا هم از جانب اثبات و هم از جانب نفی ادامه می دهد:

مانند: کلی ← یا ذاتی است ← یا تمام ذات است: نوع

← یا تمام ذات نیست ← یا جزء اعم ذات است: جنس

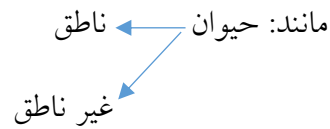
← یا جزء اعم ذات نیست: فصل

← یا ذاتی نیست ← یا مختص به یک نوع است: عرضی خاصه

← یا مختص به یک نوع نیست: عرضی عام

#### ۴-۱-۳- فواید تقسیم ثنائی

۱. در چیزهایی که اقسام نامحدود و بی شماری دارد بیان همه اقسام، محال یا سخت است بدین منظور از تقسیم ثنائی استفاده می شود زیرا در قسم سلبی، کلمه «غیر»، شامل تمام اقسام دیگر می شود.



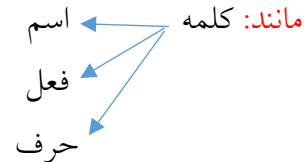
۲. در مواردی که بخواهند حصر عقلی اقسام را نشان دهند از این روش استفاده می شود.

۳. برای بدست آوردن حدود و رسوم اشیاء نیز از این روش استفاده می شود.

#### ۴-۲- اسلوب دوم: طریقه تقسیم تفصیلی

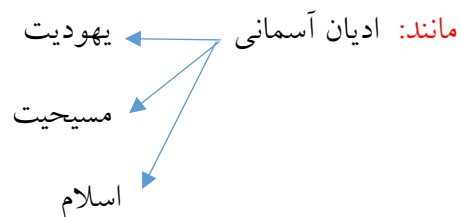
در این روش، از همان ابتدا همه اقسام یک مقسم را در عرض هم بیان می کنند و دایر مدار بین نفی و اثبات نیست. تقسیم تفصیلی بر دو گونه است:

۴-۲-۱- **تفصیلی عقلی:** همه اقسام در عرض هم ذکر می شود و عقلا قسم دیگری ندارد. (منع عقلی دارد از وجود قسم دیگر)



نکته: برای این که یقین کنیم این تقسیم، عقلا قسم دیگری ندارد باید بتوانیم آن را به تقسیم ثنائی برگردانیم تا نشان دهیم حصر آن حصر عقلی است.

۴-۲-۲- **تفصیلی استقرائی:** برخی از اقسام که در اثر جستجو و تفحص بدست آمده در عرض هم ذکر می شود ولی وجود قسم یا اقسام دیگر برای آن عقلا محال نیست هرچند که فعلا محقق نشده است. (منع عقلی ندارد از وجود قسم دیگر)

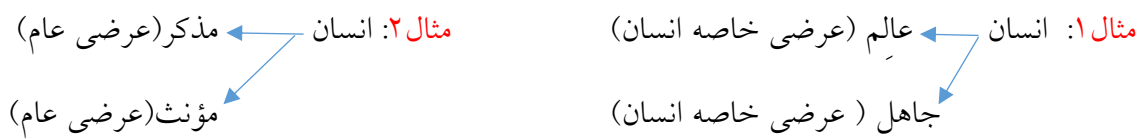


## ۵- تعریف بالقسمه

همانطور که قبلاً بیان شد یکی از اقسام تعریف به رسم ناقص، تعریف بالقسمه است. برای این که بیان کنیم چگونه می توان بوسیله تقسیم، یک شیء را تعریف کرد ابتدا مقدمات زیر را ذکر می کنیم:

**مقدمه ۱:** تقسیم کردن، فی نفسه (خود عمل تقسیم کردن) عارض بر شیء می شود و ذاتی برای شیء نیست بلکه عرضی است.

**مقدمه ۲:** تقسیم کردن در اکثر مواقع، عرضی خاصه برای مقسم است هر چند که در برخی موارد، عرضی عام می تواند باشد.

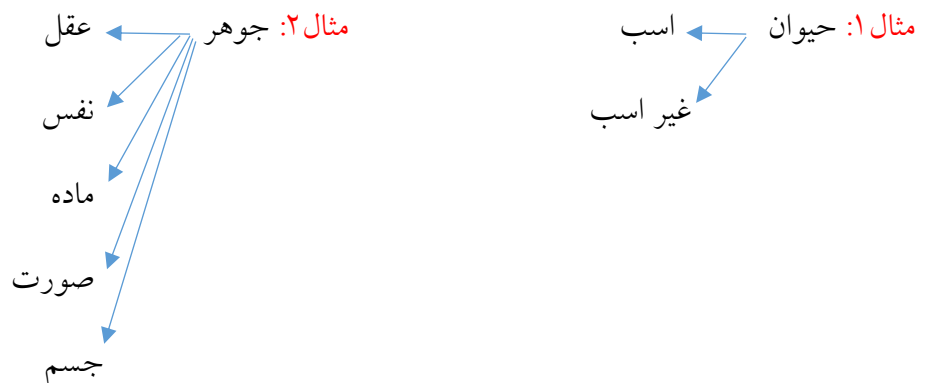


**مقدمه ۳:** از آنجایی که تعریف باید جامع و مانع باشد پس در تعریف بوسیله قسمت کردن هم باید همه اقسام مقسم ذکر شود تا مجموعه اقسام مساوی مقسم باشد. به مثال ها توجه کنید:



مثال ۱ برای تعریف انسان درست است اما مثال ۲ برای تعریف انسان درست نیست زیرا جامع افراد نمی باشد.

**مقدمه ۴:** از آنجایی که تعریف باید اجلی و اظهر باشد پس در تعریف بوسیله تقسیم هم باید اقسام، اعراف از مقسم باشند که در اکثر موارد اینگونه هست.





در مثال ۱، اقسام، اجلی و اظهر هستند ولی در مثال ۲، اقسام، اجلی و اظهر نیستند پس برای تعریف جوهر درست نیستند.

### نتیجه از مقدمات:

بوسیله یک تقسیم صحیح می توان یک ماهیت را تعریف نمود البته تعریف به رسم ناقص خواهد بود چون عمل قسمت کردن، در اکثر موارد عرضی خاصه برای شیء است. و همچنین فرقی نمی کند که آن ماهیت مورد تعریف، کل باشد که به اجزایش تقسیم شده و یا کلی باشد که به جزئی های اضافی تحت خود تقسیم می شود.

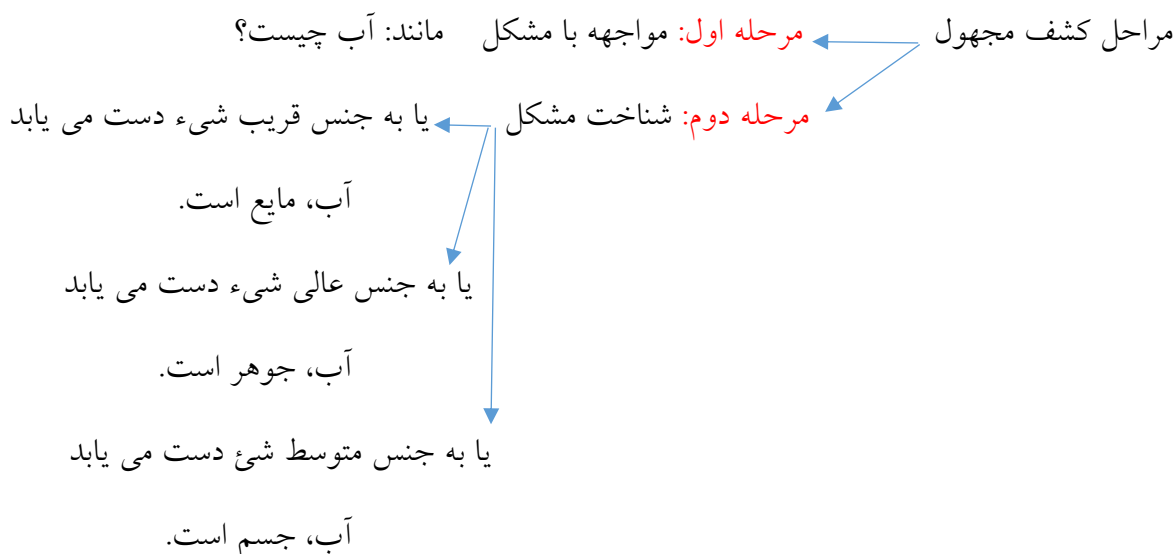
### ۶- کسب التعریف بالقسمه

در این بخش مرحوم مظفر ره، ابتدا در مباحث قبلی، تعریف، اقسام و شروط آن را مطرح کردند ولی در مورد طریقه بدست آوردن تعریف (حدود و رسوم) بحث نکردند. از این رو در این جا می خواهند طریقه بدست آوردن حدود و رسوم (تعریف) را بیان کنند.

- ۱- طریقه تحلیل عقلی (تقسیم طبیعی)
- ۲- طریقه تقسیم ثنائی (تقسیم منطقی)

### ۶-۱- طریقه تحلیل عقلی (تقسیم کل به اجزایش)

قبلا در تعریف تفکر گفته شد که برای کشف مجهول باید پنج مرحله سپری شود که سه مرحله آن از مراحل تفکر هستند.



نکته: مراحل اول و دوم، مراحل مقدماتی برای تفکر هستند. اما مراحل تفکر از مرحله سوم شروع می شود:

### مرحله سوم: حرکت ذاهبه

از آنجایی که هدف از تعریف، تمییز معرف از غیر آن است بنابراین صرف بدست آوردن جنس شیء که در مرحله دوم بدست آمده کافی نیست. در این مرحله، عقل از مجهول به سمت معلومات ذهنی حرکت می کند تا افراد و انواع تحت آن جنس را بدست آورد.

در مثال آب، به جنس آن یعنی مایع پی بردیم در این مرحله سایر مایعات را هم پیدا می کنیم: نفت، الکل، جیوه، خون و...

### مرحله چهارم: حرکت دائریه

این مرحله، مهمترین و سخت ترین مرحله است زیرا اگر در این مرحله موفق شویم به مرحله پایانی تفکر که همان حل مجهول است می رسیم. در این مرحله، باید بتوانیم فصل و عوارض هریک از انواع بدست آمده در مرحله قبل را بدست آوریم تا بدین وسیله امتیازات ذاتی و عرضی هر کدام از انواع تحت آن جنس و همچنین مجهول مورد نظر را بیابیم. (نکته مهم: آدمی برای دستیابی به ممیزات ذاتی و عرضی مجهول، بی نیاز از تجارب علمی گذشتگان نیست)

اگر ممیز ذاتی مجهول را پیدا کنیم: **فصل قریب**

اگر ممیز عرضی مجهول را پیدا کنیم: **عرضی خاصه**

در مثال آب ← ممیز ذاتی: بی رنگ، بی بو، بی مزه می باشد.  
← ممیز عرضی: حیات بخش و دارای وزن خاص است.

### مرحله پنجم: حرکت راجعه

در این مرحله، عقل با دستیابی به معلومات مناسب به سمت مجهول حرکت می کند و آن را تعریف می نماید.

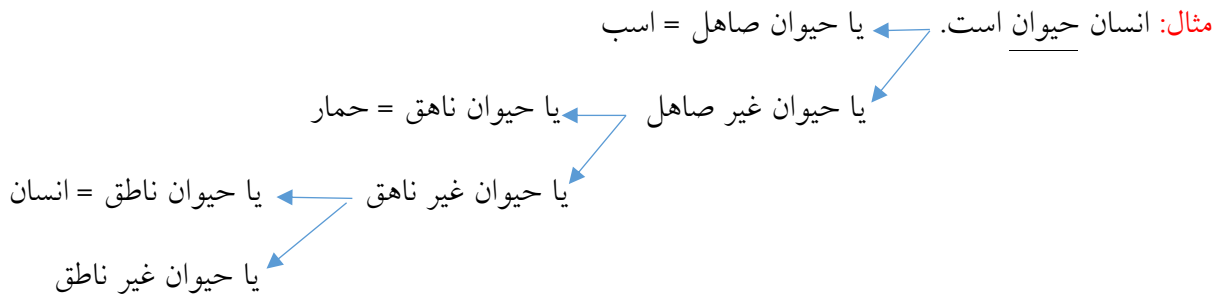
در مثال آب ← آب، مایع بی رنگ، بی بو، بی مزه است. (حدتام)  
← آب، مایع حیات بخش و دارای وزن خاص است. (رسم تام)

**نکته مهم:** اگر عقل، در مرحله شناخت مجهول (مرحله دوم) به جنس قریب پی نبرد بلکه به جنس عالی یا جنس متوسط پی ببرد کار و جستجوی او بیشتر می شود.

## ۶-۲- طریقه منطقی ثنائی

در این طریقه، بعد از مراحل مقدماتی (مواجهه با مشکل و شناخت نوع مشکل)، مراحل تفکر به صورت ثنائی طی می شود.

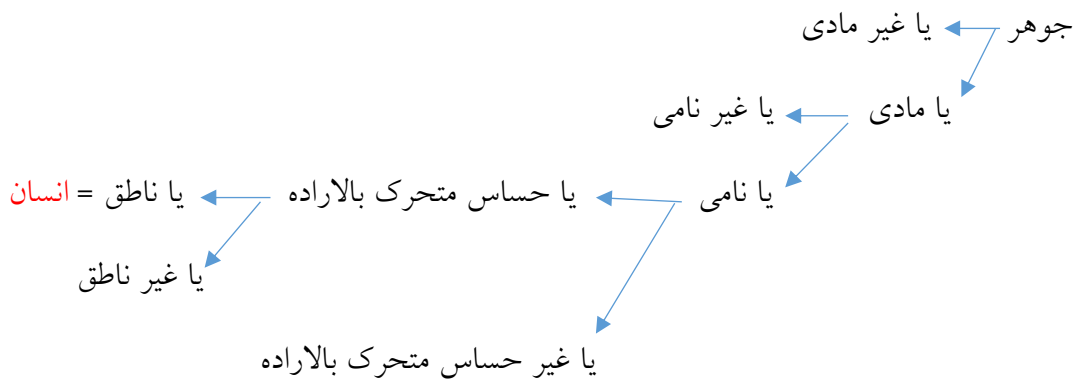
اگر در مرحله دوم، به جنس قریب دست یافته باشیم، باید مراحل تفکر را با تقسیم ثنائی از جهت فصول ادامه دهیم تا به شناخت مجهول برسیم.



اما اگر در مرحله دوم، به جنس عالی یا جنس متوسط دست یافته باشیم، باید مراحل تفکر را با تقسیم ثنائی های متعدد و پی در پی ادامه دهیم تا در نهایت به نوع مشترک در جنس قریب (نوع سافل) برسیم. و سپس با ادامه تقسیم ثنائی از جهت فصول به فصل دست یابیم.

**مثال:** الانسان ما هو؟ (مرحله اول)

الانسانُ جوهرٌ. (مرحله دوم)



والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

پایان باب ثالث (المعرف)

یوسفی سوته، ۸/۸/۱۳۹۷

## الجزء الثاني: التصديقات

### الباب الرابع: القضايا و احكامها

قبلا بيان شد که موضوع منطق تصديقات، حجت (استدلال) است. يعني در منطق تصديقات، ياد مي گيريم که چگونه مجهول تصديقي را به معلوم تصديقي تبديل کنيم. بنابر اين با اقسام استدلال آشنا مي شويم. اما چون ساختمان هر استدلالی از قضيه تشکيل شده است ابتدا بايد در اين باب با قضيه، اقسام و احکام آن آشنا شويم. اين باب دارای دو فصل است: فصل اول در مورد قضيه ها بحث می شود و در فصل دوم به احکام قضایا و نسبت بين آنها پرداخته می شود.

### الفصل الاول: القضايا

**تعريف قضيه:** المُرْكَبُ التَّامُ الَّذِي يَصِحُّ أَنْ نَصِفَهُ بِالصِّدْقِ أَوْ الْكِذْبِ لِدَاتِهِ.

« قضيه مرکب تامی است که قابلیت صدق و کذب را دارد لذاته.»

جنس قريب  
عرضی خاصه

**نکته ۱:** اين تعريف، چه نوع تعريفی است؟ رسم تام

**نکته ۲:** چرا قيد لذاته به آخر تعريف اضافه شده است؟

مرحوم مظفر ره، برای دقیق تر شدن تعريف قضيه و رفع شبهه، اين قيد را اضافه کرده است زیرا مرکب تام، لفظی است که نسبت بين اجزایش، تام و کامل است و اين نسبت تام :

۱. گاهی یک حقیقت ثابتة ای در عالم واقع، ماورای کلام متکلم دارد و اگر نسبت در خبر، مطابق آن حقیقت ثابتة باشد صادق است و الا کاذب می باشد. در نتیجه، این نوع از کلام، که مرکب تام خبری نامیده می شود از آن حقیقت ثابتة خبر می دهد لذا ذاتاً قابلیت صدق و کذب دارد.
۲. گاهی این نسبت تام، فقط ایجاد کلام است و هیچ حقیقتی ماورای کلام متکلم ندارد. در نتیجه، این نوع از کلام که مرکب تام انشائی نامیده می شود ذاتاً قابلیت صدق و کذب ندارد.

قيد لذاته تعريف قضيه را مانع اغيار و تعريف مرکب تام انشائی را هم جامع افراد می کند زیرا برخی از افراد گمان کرده اند که بعضی از انشائات هم قضيه هستند و قابلیت صدق و کذب دارند. و شبهه زیر را بيان کرده اند:

**بیان شبهه:** برخی از انشاء ها مثل استفهام، طلب و تمنی قابلیت صدق و کذب دارند پس داخل در خبر می باشند. به مثال های زیر توجه کنید تا به چگونگی قابلیت صدق و کذب این انشاء ها پی ببرید:

**مثال ۱:** اگر دانشجو سر کلاس از استاد سوالی را بپرسد دو حالت برای سوال او وجود دارد:

الف) یا این دانشجو، جواب سوال را می داند و به هدف غیر صحیح، استاد را سرکار گذاشته است در این صورت **سوال او کاذب** است.

ب) یا این دانشجو، جواب سوال را نمی داند و به هدف یادگیری، از استاد پرسیده است در این صورت **سوال او صادق** است.

نتیجه: پس استفهام (سوال)، قابلیت صدق و کذب دارد.

**مثال ۲:** اگر کسی در خواست کمک مالی نماید، این درخواست و طلب او دو حالت دارد:

الف) یا نیاز مالی ندارد بلکه به دروغ، طلب کمک می کند، پس **طلب او کاذب** است.

ب) یا نیاز مالی دارد و حقیقتاً طلب کمک می کند، پس **طلب او صادق** است.

نتیجه: پس طلب، قابلیت صدق و کذب دارد.

**مثال ۳:** اگر کسی آرزو کند که ای کاش کمی پول داشتم، این آرزو و تمنای او دو حالت دارد:

الف) یا واقعا پول دارد و آرزوی او دروغ است. ( **تمنای کاذب** )

ب) یا واقعا هیچ پولی ندارد و آرزوی او راست است. ( **تمنای صادق** )

نتیجه: پس تمنی، هم قابلیت صدق و کذب دارد.

**جواب شبهه:** اگر به مثال های فوق دقت کنید می یابید که خود انشاء قابلیت صدق و کذب ندارد بلکه مدلول التزامی آنها که مرکب تام خبری است قابلیت صدق و کذب دارد.

در مثال ۱، دانشجویی که سوال می پرسد، این سوال، قابلیت صدق و کذب ندارد بلکه مخاطب از این سوال او پی می برد که « **او پاسخ این سوال را نمی داند** » این قضیه که مدلول سوال اوست می تواند صادق باشد یا کاذب.

در مثال ۲، شخصی که درخواست کمک مال می کند این درخواست به خودی خود قابلیت صدق و کذب ندارد بلکه مخاطب از این درخواست می فهمد که « **او نیاز مالی دارد** »، این قضیه که مدلول درخواست او است می تواند صادق باشد یا کاذب.

در مثال ۳، شخصی که آرزو می کند کمی پول داشته باشد، این آرزوی او به خودی خود قابلیت صدق و کذب ندارد بلکه مخاطب از این آرزوی او پی می برد که « او پول ندارد»، این قضیه که مدلول درخواست او است می تواند صادق باشد یا کاذب.

### اقسام قضیه ( حملیه و شرطیه)

به ساختمان قضایای زیر دقت کنید:

**مثال ۱:** آسمان ابری است.

**مثال ۲:** اگر باران بیارد زمین خیس می شود.

در مثال اول، بین دو تصور ساده و بدون حکم، نسبت برقرار کرده ایم ولی در مثال دوم این گونه نیست بلکه اگر دقت کنیم در واقع از دو مرکب تام خبری تشکیل شده است که با **اگر** بین آن دو نسبت برقرار کرده ایم. بنابراین، قضیه به لحاظ ساختمان بر دو قسم است:

۱. **قضیه حملیه:** حکم می شود در آن به « ثبوت چیزی برای چیزی» یا « نفی چیزی از چیزی».

۲. **قضیه شرطیه:** حکم می شود در آن به « وجود نسبت» یا «عدم نسبت» بین دو یا چند قضیه.

#### \*توضیح قضیه حملیه:

۱- ساختمان قضیه حملیه از سه جزء تشکیل شده است:

۱. موضوع (محکوم علیه): بخشی از قضیه که حکم بر آن واقع می شود و وصفی به ایجاب یا سلب به آن نسبت داده می شود.

مثال ۱: علی مهندس است. مثال ۲: علی معلم نیست.

۲. محمول (محکوم به): همان وصفی است که به موضوع استناد داده می شود.

مثال ۱: علی مهندس است. مثال ۲: علی معلم نیست.

۳. رابطه (نسبت): کلمه ای که رابطه بین موضوع و محمول را بیان می کند و به آن «کیف» قضیه می گویند که یا کیف ایجابی است یا کیف سلبی.

مثال ۱: علی مهندس است. مثال ۲: علی معلم نیست.

۲- قضیه حملیه به اعتبار کیف (نسبت بین موضوع و محمول) بر دو قسم است:

۱. یا « ثبوتُ شئی لشیء » است یعنی بین موضوع و محمول، «این همانی» برقرار کرده و به وجود نسبت

بین موضوع و محمول، حکم می کند. در این صورت کیف ایجابی می آورد = **قضیه حملیه موجب**

**مثال:** راستگویی خوب است.

۲. یا « نفی شیء عن شیء » است یعنی بین موضوع و محمول، این همانی برقرار نیست بلکه «این غیر آئی» برقرار است و هیچ نسبتی ندارند. در این صورت کیف سلبی می آورد = **قضیه حملیه سالبه**  
**مثال:** دروغگو مورد اطمینان نیست.

**نکته:** حملیه یعنی حمل محمول بر موضوع، اگر به حملیه موجهه و حملیه سالبه دقت کنیم می یابیم که در حملیه موجهه، واقعا چیزی را بر چیز دیگر حمل کرده ایم ولی در حملیه سالبه، واقعا حملی در کار نیست بلکه سلب حمل می باشد. لذا آنچه که واقعا صلاحیت نام گذاری به حملیه را دارد موجهه ها هستند نه سالبه ها ولی به دلیل شباهت، سالبه ها را هم حملیه می نامند که این نامگذاری، صرف اعتبار و قرارداد است.

**\*توضیح قضیه شرطیه**

۱- اجزای ساختمان قضیه شرطیه :

۱. حکم به نسبت (رابطه) بین دو یا چند قضیه، که این نسبت می تواند ایجابی باشد یا سلبی:

مثال ۱: همواره **چنین است** که اگر باران بیارد آنگاه زمین خیس می شود.

مثال ۲: همواره **چنین است** که یا عدد زوج است یا عدد فرد است.

مثال ۳: هیچ گاه **چنین نیست** که اگر انسانی سخن چین باشد مورد اطمینان باشد.

مثال ۴: هیچ گاه **چنین نیست** که یا مکافات عمل در دنیا است یا مکافات عمل در آخرت است.

در مثال های ۱ و ۲ با «**چنین است**» حکم به وجود نسبت بین دو قضیه شده است. البته این جزء از قضیه شرطیه غالباً در محاورات بیان نمی شود و به قرینه محذوف می باشد. با این حال چه در کلام ذکر شود و چه ذکر نشود، دلالت بر **موجهه بودن قضیه شرطیه** می کند.

در مثال های ۳ و ۴ با «**چنین نیست**» حکم به عدم نسبت بین دو قضیه شده است. این جزء از قضیه شرطیه همواره ذکر می شود و دلالت بر **سالبه بودن قضیه شرطیه** می کند.

۲. ادات شرط

مثال ۱: همواره چنین است که **اگر** باران بیارد **آنگاه** زمین خیس می شود.

مثال ۲: همواره چنین است که **یا** عدد زوج است **یا** عدد فرد است.

۲- اقسام قضیه شرطیه با توجه به نوع نسبت بین دو قضیه:

**\*الف)** اگر بین دو قضیه، نسبت اتصال بر قرار باشد = **قضیه شرطیه متصله**

**نکته ۱:** ساختمان شرطیه متصله، « اگر ..... آنگاه.... » می باشد. بنابراین حتما دارای دو قضیه است. به قضیه اول که بعد از ادات شرط می آید، **مقدم** و به قضیه دوم که به دنبال قضیه اول می آید، **تالی** گویند.

**مثال ۱:** همواره چنین است که اگر باران ببارد آنگاه زمین خیس می شود.

مقدم                      تالی

**مثال ۲:** گاهی چنین نیست که اگر انسانی سخن چین باشد آنگاه دروغگو نباشد.

**نکته ۲:** بین مقدم و تالی، تقدم و تأخر برقرار است یعنی ابتدا علم به مقدم پیدا کرده و از علم به آن، پی به تالی برده ایم. بنابراین مقام مقدم، رتبتاً قبل از تالی است و جابجایی آن دو موجب تغییر در معنای جمله می شود و چه بسا حکم صدق و کذب جمله هم عوض شود.

**مثال:** همواره چنین است اگر باران ببارد زمین خیس می شود. (صادق)

با جابجایی مقدم و تالی در قضیه شرطیه متصله فوق، حکم صدق به کذب تبدیل می شود:

همواره چنین است که اگر زمین خیس باشد باران باریده است. (کاذب)

**نکته ۳:** نسبت اتصال بین مقدم و تالی در شرطیه متصله، یا ایجابی است یا سلبی، لذا برای نشان دادن حکم به وجود اتصال بین مقدم و تالی از «**چنین است**» استفاده می شود که غالباً به قرینه محذوف است و برای نشان دادن حکم به عدم اتصال بین مقدم و تالی از «**چنین نیست**» استفاده می شود.

**مثال ۱:** اگر جریان برق وصل نباشد لامپ روشن نمی شود. (شرطیه متصله موجه)

**مثال ۲:** گاهی چنین نیست که اگر مدرسه تعطیل باشد برف باریده است. (شرطیه متصله سالبه)

**نکته ۴:** در متصله سالبه، نامگذاری به متصله، صرف اعتبار و قرار داد است و گرنه حقیقتاً هیچ اتصالی بین مقدم و تالی برقرار نیست.

**\*\*ب)** اگر بین دو یا چند قضیه، نسبت انفصال (جدایی، تنافر و عناد) برقرار باشد = **قضیه شرطیه منفصله**

**نکته ۱:** ساختمان شرطیه منفصله « یا ..... یا ..... » می باشد که حداقل از دو قضیه تشکیل شده است. بین این دو قضیه هیچ تقدم و تأخری برقرار نیست پس اگر آنها را جابجا کنیم مشکلی ایجاد نمی شود. اما با این حال در قضیه منفصله هم به تبع از متصله، این دو قضیه را به مقدم و تالی نامگذاری کرده اند و گرنه حقیقی و درست نیست. (به همین دلیل بهتر است در منفصله ها به جای مقدم و تالی، بگوییم: **طرفین شرطیه منفصله**)



**نکته ۲:** قضیه شرطیه منفصله، حداقل دو طرف دارد ولی ممکن است در برخی موارد بیش از دو طرف هم داشته باشد.

**مثال ۱:** یا عدد زوج است یا عدد فرد است. (عدد یا زوج است یا فرد)

**مثال ۲:** یا کلمه اسم است یا کلمه فعل است یا کلمه حرف است. (کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف)

**نکته ۳:** نسبت انفصال بین طرفین شرطیه منفصله، یا ایجابی است یا سلبی، لذا برای نشان دادن حکم به وجود انفصال بین طرفین از «چنین است» استفاده می شود که غالباً به قرینه محذوف است و برای نشان دادن حکم به عدم انفصال بین طرفین از «چنین نیست» استفاده می شود.

**مثال ۱:** همواره چنین است که موجود یا علت است یا معلول.

**مثال ۲:** هیچگاه چنین نیست که انسان یا عالم باشد یا ثروتمند.

**\*تمرین:** نوع قضایای شرطیه و همچنین موجه یا سالبه بودن آنها را مشخص کنید.

۱- اگر آتش روشن کنید یخ نخواهد زد.

۲- گاهی چنین نیست که اگر حیوان پرنده باشد تخم گذار باشد.

۳- دریا یا آرام است یا طوفانی.

۴- هرگاه خورشید طلوع کند شب نیست.

۵- هیچ گاه چنین نیست که انسان یا امام باشد یا معصوم.

۶- اگر کسی دروغ بگوید خدا از او راضی نیست.

۷- هیچ گاه چنین نیست که دلالت یا وضعی باشد یا مطابقی.

۸- علم یا تصور است یا تصدیق.

۹- قضیه یا موجه است یا سالبه.

۱۰- هیچ گاه چنین نیست که اگر عدد زوج باشد قابل قسمت بر دو نباشد.

## اقسام قضیه حملیه به اعتبار موضوع

به مثال های زیر توجه کنید:

مثال ۱- مریم دانشجو است.

مثال ۲- انسان نوع است.

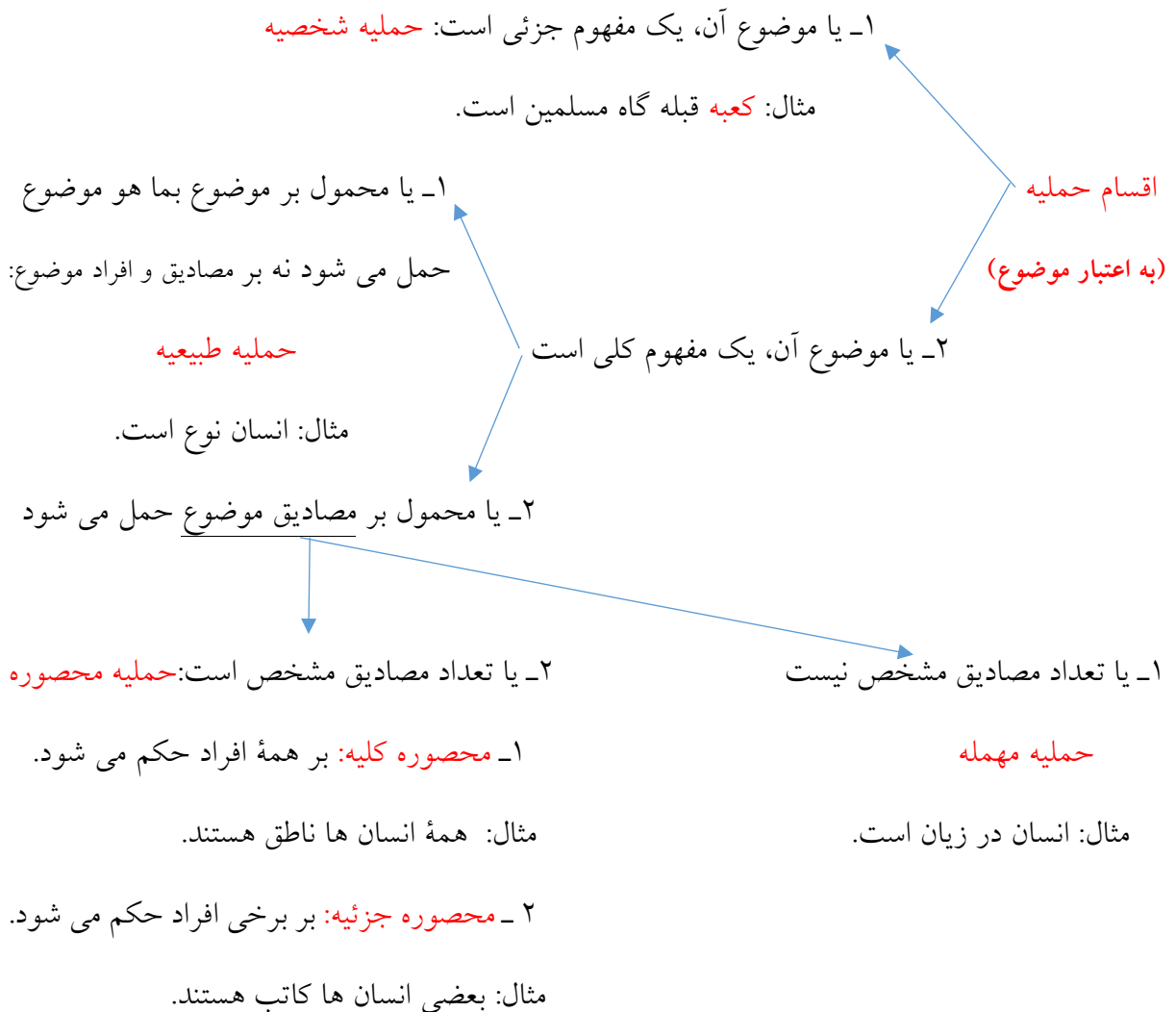
مثال ۳- انسان در زیان است.

مثال ۴- همه انسان ها ناطق هستند.

مثال ۵- بعضی انسان ها کاتب هستند.

تفاوت مثال اول با سایر مثال ها در چیست؟ موضوع مثال اول، جزئی است ولی موضوع سایر مثال ها کلی است.

تفاوت مثال هایی که موضوعشان کلی است در چیست؟ برای روشن شدن پاسخ به دسته بندی زیر دقت کنید



## لا اعتباراً إلا بالمحصورات

در ادامه، مرحوم مظفر ره، میزان ارزش قضایای حملیه به اعتبار موضوع را بیان می کند:

۱- قضایای شخصی، اعتباری در منطق ندارند چون هدف منطق ارائه قوانین عمومی است نه فردی و شخصی. (البته این دلیل نمی شود که اصلاً از قضایای شخصی در استدلال استفاده نشود بلکه در برخی موارد برای استخراج قانون کلی، ناچار به استفاده از قضایای شخصی هستیم).

۲- قضایای طبیعی، اعتباری در منطق ندارند و در حکم قضایای شخصی هستند. چون محمول فقط بر مفهوم موضوع بما هو موضوع حمل می شود و برای افراد و مصادیق آن عمومیت ندارد.

۳- قضایای مهمله، به خودی خود اعتباری در منطق ندارند اما با توجه به مدلول التزامی شان که محصوره جزئی است اعتبار منطقی می یابند لذا قضایای مهمله در حکم محصوره جزئی اند.

**نکته:** چرا مهمله با محصوره جزئی ملازمه دارد؟

زیرا در مهمله، تعداد افراد موضوع مشخص نیست و معلوم نمی باشد که آیا محمول بر تمام افراد موضوع حمل می شود یا بر برخی از آنها؟ در این صورت قدر متیقن از قضایای مهمله با صرف نظر از اینکه در واقع بر همه حمل می شود یا برخی، همان حمل بر برخی است یعنی محصوره جزئی در هر دو حالت صادق است، زیرا:

۱. اگر در واقع، حکم برای همه افراد باشد، برای برخی از افراد هم می باشد. پس محصوره جزئی صادق است.

۲. اگر در واقع، حکم برای برخی افراد باشد، قطعاً محصوره جزئی صادق است.

۴- قضایای محصوره در منطق معتبرند و در استدلال از آنها استفاده می شود.

**نکته ۱:** قضایای محصوره را « مسوره » یعنی « سور دار » نیز می گویند. « سور » لفظی است که بر سر موضوع می آید و کمیت (تعداد) افراد موضوع را مشخص می کند. سور (کم قضیه) یا کلیه است یا جزئی.

وجه تسمیه سور: سور به معنای حصار و دیوار است. چون سور، قضیه را محدود و محصور به این تعداد از افراد می کند.

**نکته ۲:** با توجه به اینکه قضیه حملیه می تواند دو نوع سور (کم کلیه و کم جزئی) بپذیرد و همچنین دو نوع کیف (ایجابی و سلبی) داشته باشد، ۲ در ۲ می شود چهار؛ بنابراین چهار حالت مختلف می توان برای یک قضیه حملیه فرض کرد که **محصورات اربعه** نامیده می شوند.

## محصولات اربعه عبارتند از:

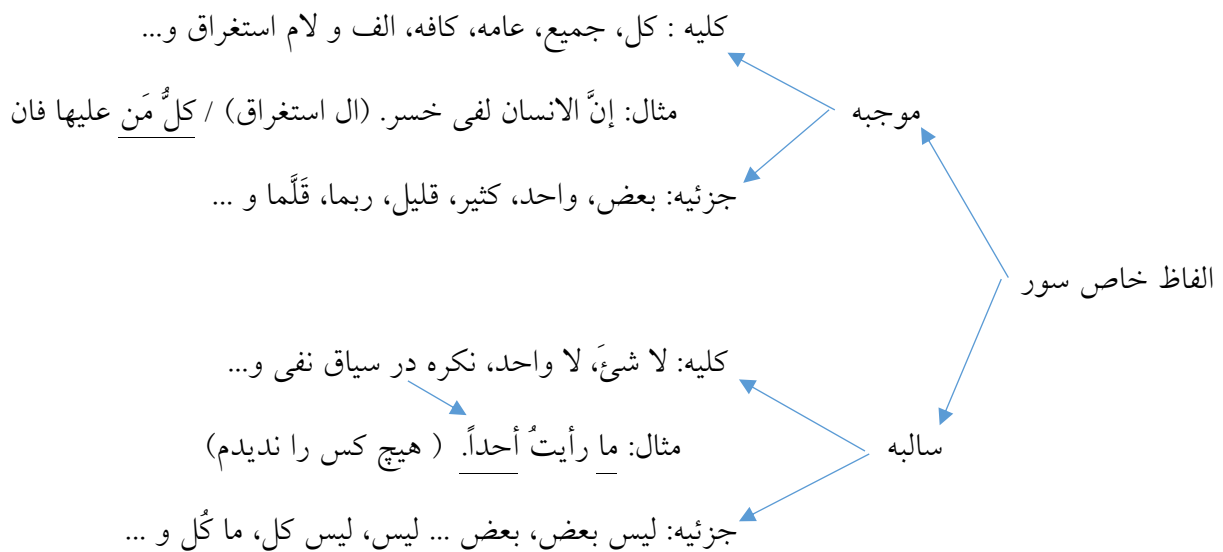
۱- موجهه کلیه (کل) ===== مثال: همه انسان ها ناطق هستند. (کل ب ج)

۲- موجهه جزئیه (ع) ===== مثال: بعضی انسان ها کاتب هستند. (ع ب ج)

۳- سالبه کلیه (لا) ===== مثال: هیچ انسانی سنگ نیست. (لا ب ج)

۴- سالبه جزئیه (س) ===== مثال: بعضی انسان ها کاتب نیستند. (س ب ج)

نکته ۳: هر کدام از محصولات اربعه در زبان عربی، سور مخصوص به خود دارند.



## \*تمرین: نوع قضایای حملیه زیر را به اعتبار موضوع مشخص کنید.

- بیشتر مردم مؤمن نیستند.
- شیخ مفید احیاگر قرن چهارم است.
- لا واحد من افراد البشر جماد
- ضاحک عرضی خاصه انسان است.
- بوییدن گل نشاط آور است.
- کثیر من الناس جاهل.
- جبرئیل فرشته آسمانی است.
- عامه الناس وكدوا على الفطره.
- اندکی از بندگان من شکرگزارند.
- بعض انسان لیس بظالم.
- منطقی هوشیار است.
- گره چهار حرفی است.

## اقسام قضیه شرطیه به اعتبار احوال و ازمه (شخصیه، مهمله و محصوره)

از آنجایی که در شرطیه ها موضوع نداریم بنابراین تقسیم شرطیه به اعتبار موضوع بی معناست لذا در اینجا مرحوم مظفر ره، اقسام شرطیه به اعتبار احوال و ازمه را مطرح می کند که اسامی این اقسام به اشتراک لفظی شبیه اقسام حملیه به اعتبار موضوع است. (پس ملاک تقسیم متفاوت است)

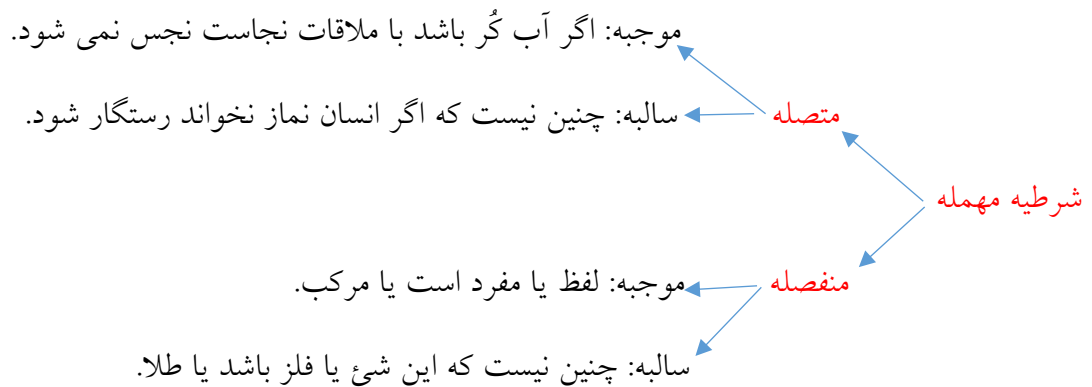
### ۱- شرطیه شخصیه

اگر در قضیه شرطیه (چه متصله باشد و چه منفصله) حکم به وجود یا عدم نسبت بین مقدم تالی در **زمان خاص** یا **حالت خاصی** شود، شرطیه شخصیه گویند.



### ۲- شرطیه مهمله

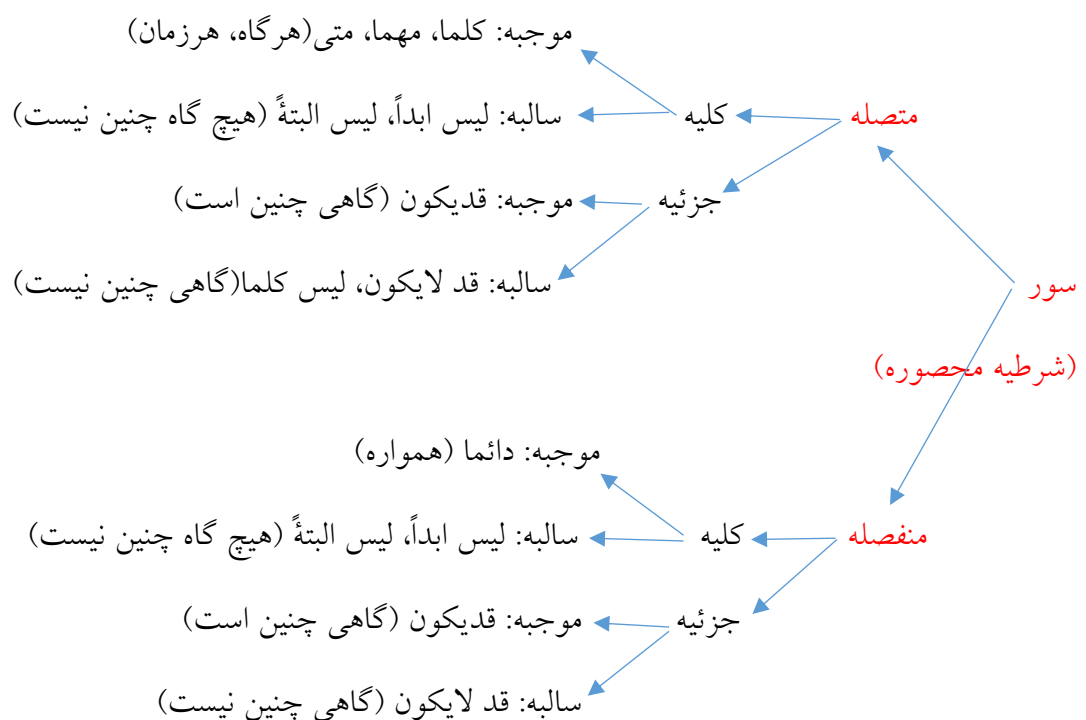
اگر در قضیه شرطیه (چه متصله باشد و چه منفصله) حکم به وجود یا عدم نسبت بین مقدم تالی شود **بدون** در نظر گرفتن زمان خاص یا حالت خاص، شرطیه مهمله گویند.



### ۳- شرطیه محصوره

اگر در قضیه شرطیه (چه متصله باشد و چه منفصله) حکم به وجود یا عدم نسبت بین مقدم تالی در همه احوال و ازمه یا در برخی از احوال و ازمه گردد شرطیه محصوره گویند.

شرطیه محصوره دارای سور است و سور آن با حملیه محصوره فرق دارد.



مثال ۱- هرگاه (کلما) مردم مشتاق به فضیلت باشند راه سعادت را طی خواهند کرد.

مثال ۲- هیچ گاه چنین نیست که اگر انسان صبور بر سختی ها باشد در کارهایش موفق نباشد.

مثال ۳- گاهی چنین است که اگر انسان عالم باشد خوشبخت است.

مثال ۴- گاهی چنین نیست که اگر انسان تصمیم قاطع داشته باشد موفق در کارش شود.

مثال ۵- همواره عدد یا زوج است یا فرد.

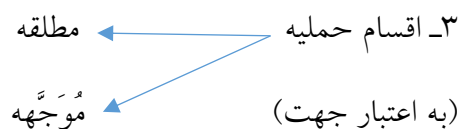
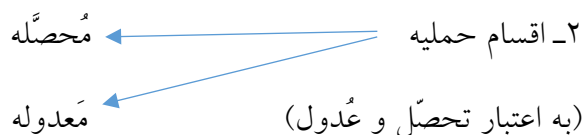
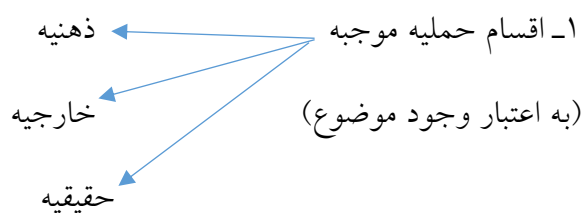
مثال ۶- هیچ گاه چنین نیست که عدد صحیح یا زوج باشد یا قابل قسمت بر دو.

مثال ۷- گاهی چنین است که انسان یا دراز کشیده است یا نشسته.

مثال ۸- گاهی چنین نیست که انسان یا دراز کشیده است یا نشسته.

### تقسیمات الحملیه

در مباحث قبلی، تقسیمات مطلق قضیه به اعتبارات مختلف بیان شد، اما در این جا، تقسیمات اختصاصی حملیه به اعتبارات گوناگون مطرح می شود.



## ۱- الذهنیه، الخارجیه، الحقیقیه

این تقسیم فقط بر حمله های موجه عارض می شود و مربوط به سالبه ها نیست زیرا ملاک این تقسیم **وجود موضوع** است. و فقط حمله های موجه در صدق شان وابسته به وجود و تحقق موضوع شان هستند (موجه به انتفاع موضوع کاذب است) وگرنه سالبه ها حتی با عدم تحقق موضوع شان هم می توانند صادق باشند (سالبه به انتفاع موضوع صادق است). برای روشن شدن مطلب، ابتدا شرایط صدق قضیه حمله در موجه ها و سالبه ها را بررسی می کنیم:

### ۱. شرایط صدق قضیه حمله موجه

مقدمه ۱: تعریف قضیه حمله موجه: « ثبوتُ شئی لشیئٍ » است؛

مقدمه ۲: قاعده فرعی می گوید: « ثبوتُ شئی لشیئٍ فرعُ ثبوت المثبت له » یعنی هرگاه بخواهد محمولی بر موضوعی حمل شود ابتدا باید موضوع وجود داشته باشد.

نتیجه: پس برای اینکه حمله موجه صادق باشد بنابر قاعده فرعی، باید موضوعش وجود داشته باشد. و از طرفی محمول هم برایش تحقق پیدا کرده باشد. پس می توان گفت برای اینکه حمله موجه صادق باشد دو شرط لازم دارد:

**الف)** موضوع یک امر وجودی باشد.

**ب)** محمول برای موضوع تحقق پیدا کرده باشد.

مثال ۱: **امام سیزدهم شیعیان** ایرانی است. ← این قضیه کاذب است زیرا موضوع آن یک امر عدمی است.

مثال ۲: درخت کاج در زمستان **هندوانه دهنده** است. ← کاذب، چون محمول برای موضوع تحقق نیافته

### ۲. شرایط صدق قضیه حمله سالبه

مقدمه ۱: حمله سالبه، « نفیُ شئی عن شئی » است؛

مقدمه ۲: سلب و نفی از چیزی که وجود و تحقق ندارد هیچ اشکالی ندارد و موجب کذب نیست.

نتیجه: سالبه به انتفاع موضوع صادق است یعنی حتی اگر هم موضوع در حمله سالبه یک امر عدمی باشد و اصلاً وجود نداشته باشد باز هم آن قضیه حمله سالبه، صادق خواهد بود.

مانند: پدر حضرت عیسی (ع) معلم نبود. ← صادق، چون اصلاً حضرت عیسی ع پدر نداشت.

و همچنین سالبه به انتفاع محمول هم صادق است. مانند: حضرت علی (علیه السلام) **ظالم** نبود. (صادق)



بعد از اینکه روشن شد شرط صدق قضیه حملیه موجهه، وجود موضوع اش است، حال سوال این است که موضوع اش در کجا موجود است؟ به عبارت دیگر حکم به ثبوت محمول برای موضوع در کجا می باشد؟ سه حالت قابل فرض است:

۱. گاهی حکم به ثبوت محمول برای موضوع، فقط در ذهن است = **حملیه ذهنیه**

موضوع یک امر ذهنی است و محمول هم فقط در ذهن برای آن ثابت است.

**مثال ۱:** اجتماع نقیضین مغایر اجتماع ضدین است.

**مثال ۲:** انسان نوع است.

۲. گاهی حکم به ثبوت محمول برای موضوع، فقط در خارج است = **حملیه خارجیه**

موضوع آن در خارج در یکی از زمان های سه گانه تحقق یافته و محمول بر افراد محقق الوجود

خارجی حمل می شود.

**مثال ۱:** قوم نوح (علیه السلام) همگی غرق شدند.

**مثال ۲:** حکومت امام زمان (علیه السلام) عدالت گستر است.

**مثال ۳:** مردم یمن در حال قتل عام شدن هستند.

۳. گاهی حکم به ثبوت محمول برای موضوع، در واقع و نفس الامر است = **حملیه حقیقیه**

نفس الامر اعم از ذهن و خارج است و حتی افراد مفروض الوجود که هنوز محقق نشده اند ولی

عنوان موضوع بر آنها صدق می کند را نیز دربر می گیرد.

در واقع در حملیه حقیقیه، حکم، مربوط به حقیقت و ماهیت افراد موضوع است.

**مثال ۱:** هر مثلی مجموع زوایای داخلی اش مساوی دو قائمه است.

**مثال ۲:** انسان حیوان است.

## ۲- معدوله و محصله

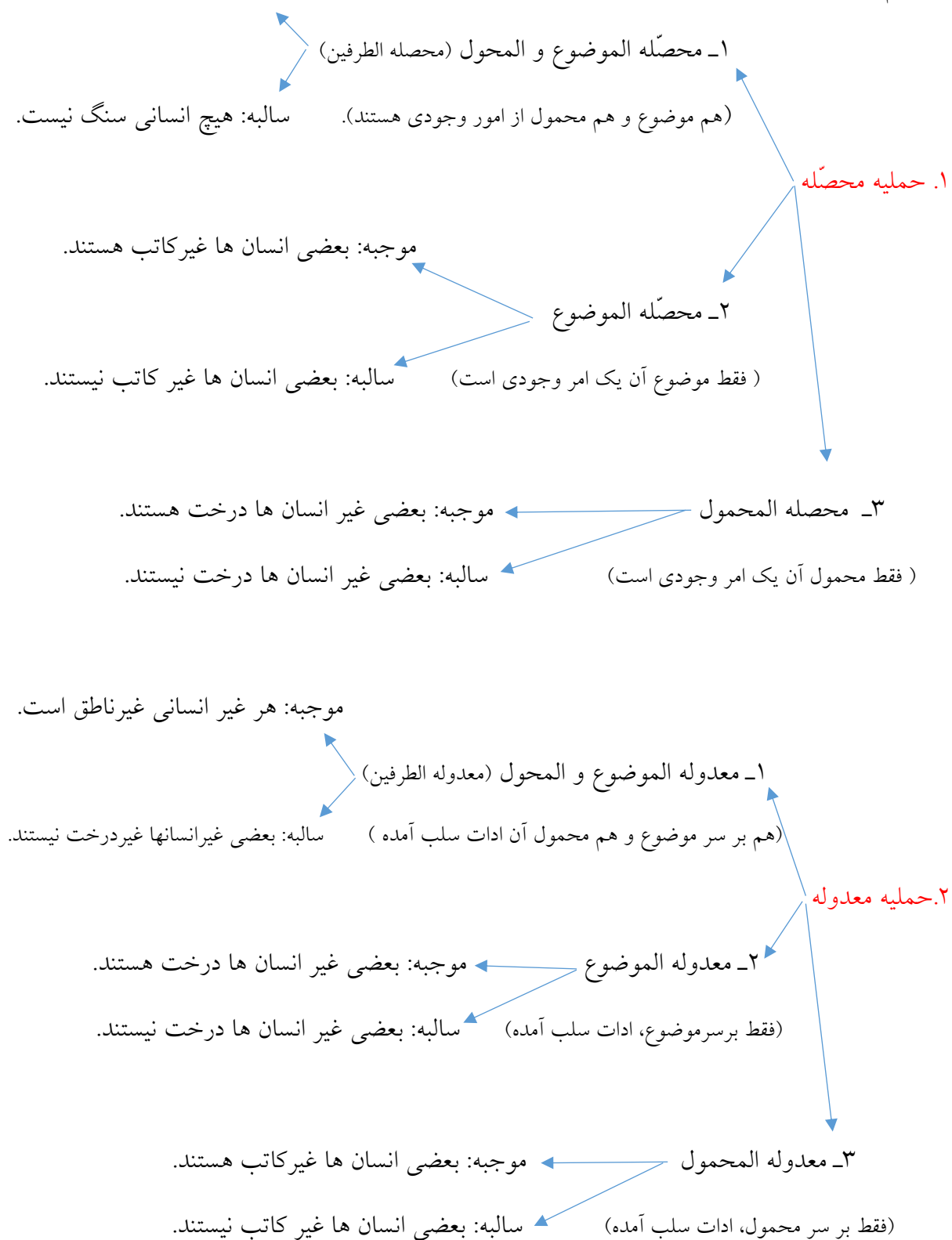
به مثال های زیر توجه کنید:

**مثال ۱:** انسان درخت نیست. **مثال ۲:** انسان غیر درخت است.

چه تفاوتی میان مثال ۱ و مثال ۲ وجود دارد؟

درمثال ۱، محمول یک امر **وجودی و حصولی** است یعنی **محصله** می باشد ولی در مثال ۲، محمول یک امر **عدمی** است. به عبارت دیگر در مثال ۲، ادات سلب و نفی بر سر محمول در آمده و آن را **معدوله** کرده است.

بنابراین، قضیه حملیه با توجه به این که ادات سلب و نفی بر سر موضوع و محمول در آمده باشد یا نه، بر دو قسم است:



**نکته:** اگر به اقسام فوق دقت کنید، می یابید که قضیه محصله الموضوع حتما معدوله المحمول است و قضیه معدوله الموضوع حتما محصله المحمول است.

**تنبيه:** هدف مرحوم مظفر ره، از بیان این تقسیم، معدوله المحمول است که بعداً در احکام قضایا بخش « نقض المحمول » به آن نیاز داریم. بنابراین در این تنبیه، نکته ای در مورد فرق بین موجبه معدوله المحمول و سالبه محصله المحمول بیان می کند.

**مثال ۱:** بعضی انسانها غیر کاتب هستند. (موجبه معدوله المحمول)

**مثال ۲:** بعضی انسانها کاتب نیستند. (سالبه محصله المحمول)

موجبه معدوله المحمول و سالبه محصله المحمول از دو جهت با هم تفاوت دارند:

**۱- فرق در معنا:** در موجبه معدوله المحمول، **حمل سلب** است یعنی یک امر عدمی و سلبی را بر موضوع حمل می کنیم ولی در سالبه محصله المحمول **حمل** است یعنی یک امر وجودی را از موضوع سلب می کنیم لذا هیچ حملی صورت نگرفته است.

**۲- فرق در لفظ** (مربوط به زبان عربی است و همگانی نمی باشد)

در زبان عربی ساختمان قضیه حملیه:

۱. یا ثنائی است: یعنی فقط از دو جزء موضوع و محمول تشکیل شده است و نسبت بین آنها (رابط) با لفظ خاصی بیان نشده است. مثل: **زید قائم**.

۲. یا ثلاثی است: یعنی از سه جزء موضوع، محمول و رابط بین آن دو تشکیل شده است:

(الف) یا رابطه زمانی است. (کان و اخواتش) مانند: **کان زید قائماً**.

(ب) یا رابطه غیر زمانی است. (ضمیر فصل) مانند: **زید هو القائم**.

بنابراین اگر ساختمان قضیه حملیه، ثنائی باشد ← در سالبه محصله المحمول، ادات سلب بر سر جمله در

می آید نه بر سر محمول. مانند: **لیس بعضُ الانسان جالساً**.

در موجبه معدوله المحمول، ادات سلب مستقیماً بر سر محمول در می آید.

مانند: **بعضُ الانسان غیر جالس**.

اگر ساختمان قضیه حملیه، ثلاثی باشد ← در سالبه محصله المحمول، ادات سلب بر سر رابطه در

می آید. مانند: **ما کان زید قائماً**.

در موجبه معدوله المحمول، ادات سلب بر سر محمول در می آید.

مانند: **کان بعضُ الانسان غیر جالس**.

### ۳- الموجهات

یکی دیگر از تقسیمات قضیه حملیه به اعتبار کیفیت نسبت بین موضوع و محمول است:

۱. یا کیفیت نسبت بین موضوع و محمول در قضیه، ملفوظ است = **قضیه موجهه**

۲. یا کیفیت نسبت بین موضوع و محمول در قضیه، ملفوظ نیست = **قضیه مطلقه**

برای توضیح اقسام فوق، باید مقدماتی آورده شود.

#### مقدمه ۱: ماده قضیه

تعریف ماده قضیه: کیفیت نسبت بین محمول و ذات موضوع در عالم واقع و نفس الامر بدون توجه به کیف قضیه را **ماده قضیه** گویند.

برای روشن شدن تعریف ماده و اقسام آن، به مثال های زیر توجه کنید:

**مثال ۱:** انسان حیوان ناطق است.

**مثال ۲:** انسان کاتب است.

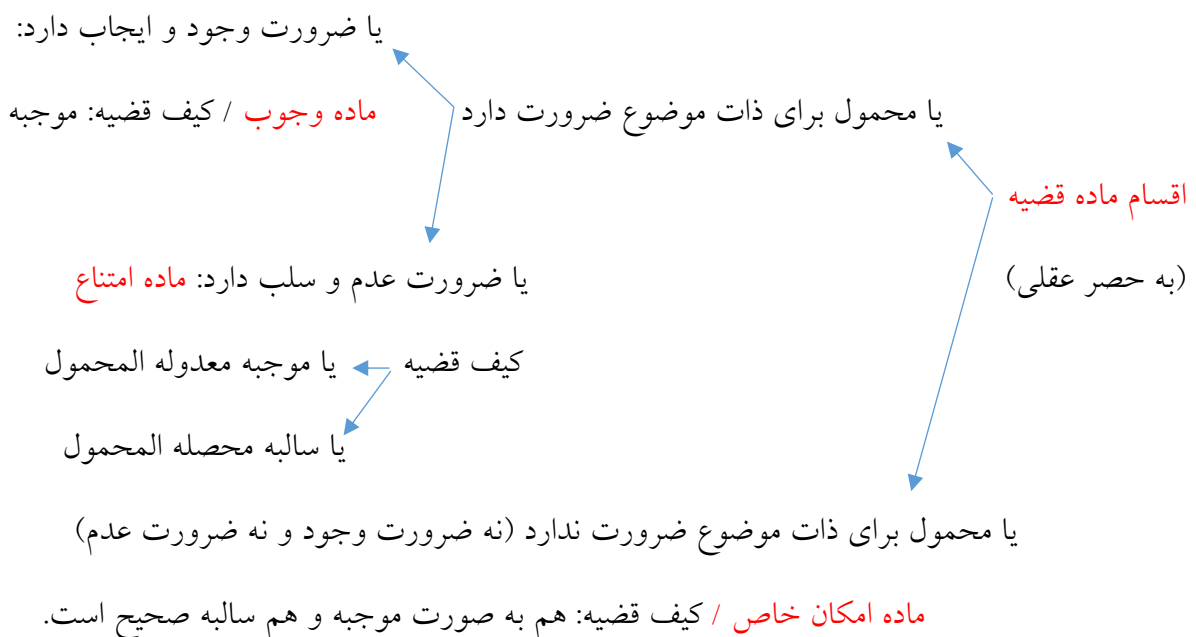
**مثال ۳:** انسان درخت نیست.

در مثال ۱، رابطه **انسان با حیوان ناطق** در عالم واقع و نفس الامر بدون توجه به کیف این قضیه، چگونه است؟ آیا در عالم واقع و نفس الامر، حیوان ناطق بودن برای انسان ضرورت دارد؟ چرا؟ بله، زیرا ذاتیات برای انسان است و جدایی آنها از انسان مستلزم فنا و نابودی انسان می باشد. بنابراین **وجود حیوان ناطق برای انسان در عالم واقع و نفس الامر ضرورت دارد.** = **ضرورت وجود محمول برای موضوع در عالم واقع و نفس الامر را ماده وجوب گویند. (ضرورت وجود)**

در مثال ۲، رابطه **انسان با کاتب** در عالم واقع و نفس الامر بدون توجه به کیف این قضیه، چگونه است؟ آیا در عالم واقع و نفس الامر، کاتب بودن برای انسان ضرورت دارد؟ چرا؟ خیر، زیرا کاتب بودن، عرضی برای انسان است و جدایی آن از انسان، هیچ ضرری برای وجود انسان ندارد. بنابراین وجود کتابت برای انسان ضرورت ندارد. **عدم آن هم ضرورت ندارد.** = **سلب ضرورت وجود محمول و سلب ضرورت عدم محمول برای موضوع در عالم واقع و نفس الامر را ماده امکان گویند. (سلب ضرورتین)**

در مثال ۳، رابطه **انسان با درخت** در عالم واقع و نفس الامر بدون توجه به کیف این قضیه، چگونه است؟ آیا در عالم واقع و نفس الامر، درخت بودن برای انسان ضرورت دارد؟ چرا؟ خیر، زیرا درخت با انسان تباین

دارد و هیچ مصداق مشترکی ندارند. بلکه در عالم واقع و نفس الامر، درخت نبودن برای انسان ضرورت دارد = **ضرورت عدم محمول برای موضوع در عالم واقع و نفس الامر را ماده امتناع گویند. (ضرورت عدم)**

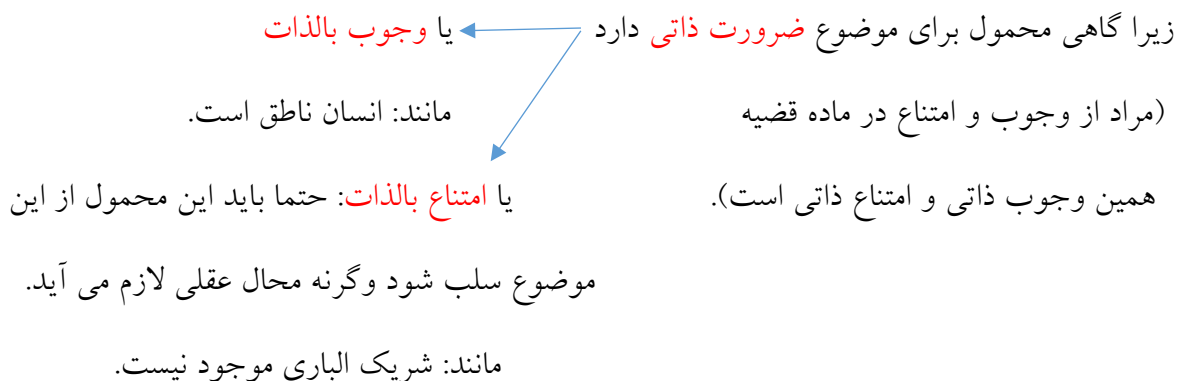


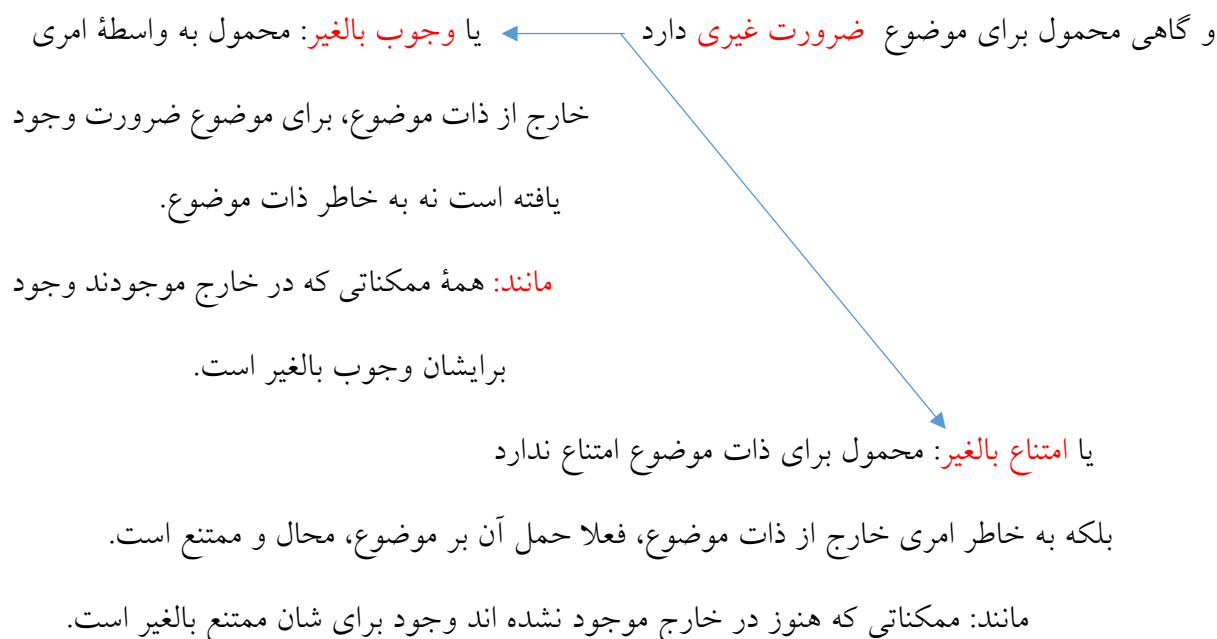
**نکته ۱:** فرق ماده قضیه با کیف قضیه چیست؟

ماده، نسبت بین محمول و ذات موضوع را در عالم واقع و نفس الامر مطرح می کند و هیچ ربطی به متکلم قضیه ندارد. چه متکلمی باشد چه نباشد، در هر صورت این رابطه بین این دو برقرار است لذا منطقی بما هو منطقی نمی تواند ماده قضیه را تشخیص دهد بلکه بحث از ماده، به منطقی کمک می کند که بحث جهت را بهتر متوجه شود.

اما کیف قضیه به علم متکلم بستگی دارد، متکلم با توجه به میزان علمش بین موضوع و محمول ارتباط برقرار می کند و به صورت موجب یا سالبه قضیه را بیان می نماید.

**نکته ۲:** چرا در تعریف ماده، رابطه بین محمول با **ذات موضوع** را مطرح می کند نه صرف موضوع؟





### مقدمه ۲: امکان عام

در منطق و فلسفه، اصطلاح امکان، به اشتراک لفظی بر معانی گوناگونی دلالت می کند. با یک نمونه از آن که همان امکان خاص (امکان حقیقی) می باشد و ماده قضیه را بیان می کند آشنا شدید. در این جا مرحوم مظفر ره، می خواهد معنای دیگری از اصطلاح امکان را که دلالت بر **جهت قضیه** می کند توضیح دهد که به آن **امکان عام** می گویند.

از آنجایی که امکان عام یکی از اقسام جهت قضیه می باشد از این رو ابتدا باید با جهت و اقسام آن آشنا شویم تا بتوانیم درک راحت تری از اصطلاح امکان عام داشته باشیم پس در ادامه، جهت و اقسام آن را بیان می کنیم.

### مقدمه ۳- جهت قضیه

هرگاه متکلم، به میزان علمی که از ماده قضیه دارد، آن را به صورت ملفوظ در قضیه بیاورد، آن لفظ را که دلالت بر ماده قضیه می کند **جهت قضیه** گویند. (جهت = ماده ملفوظ)

**مثال ۱**: انسان حیوان ناطق است **بالضروره**. (صادق)      **مثال ۲**: انسان کاتب است **بالضروره**. (کاذب)

پس جهت، لفظی است که دلالت بر کیفیت نسبت بین موضوع و محمول در عالم ذهن متکلم می کند نه در عالم واقع و نفس الامر. بنابراین ممکن است جهت با ماده تطابق داشته باشد و قضیه موجه صادق باشد و یا تطابق نداشته باشد و قضیه موجه کاذب باشد. بستگی به علم متکلم دارد زیرا:

۱- یا متکلم، کیفیت نسبت بین محمول و ذات موضوع در عالم واقع و نفس الامر را اصلاً نمی داند، در این صورت آن را در قضیه ذکر نمی کند. این **قضیه غیر موجهه** یا **مطلقه** است.

**مانند:** انسان حیوان است.

۲- یا متکلم، کیفیت نسبت بین محمول و ذات موضوع در عالم واقع و نفس الامر را می داند:

**الف)** یا آن را کاملاً مطابق با واقع در قضیه ذکر می کند. در این صورت جهت با ماده تطابق کامل دارد پس قضیه موجهه صادق است. **مانند:** انسان حیوان است **بالضروره.**

**ماده:** ضرورت وجود = **جهت:** ضرورت

**ب)** یا آن را کاملاً مطابق با واقع در قضیه ذکر نمی کند. در این صورت جهت با ماده تطابق کامل ندارد بلکه:

۱. یا جهت با ماده سازگاری دارد یعنی اعم از ماده است و آن را دربر می گیرد. پس قضیه موجهه صادق است. **مانند:** انسان **ممکن است** حیوان باشد. (صادق)

**جهت:** امکان عام < ماده: وجوب

۲. یا جهت با ماده سازگاری ندارد بلکه متناقض با ماده است. پس قضیه موجهه کاذب خواهد شد چون مطابق با واقع نیست. **مانند:** انسان درخت است **بالامکان.** (کاذب)

**ماده:** امتناع **جهت:** امکان عام

**نکته:** برای فهم صدق و کذب قضایای موجهه باید با اقسام وجهات و پیامی که هر یک از آنها دارند آشنا شویم.

#### **مقدمه ۴: اقسام وجهات**

در یک دسته بندی کلی، قضیه موجهه را به دو قسم تقسیم می کنند:

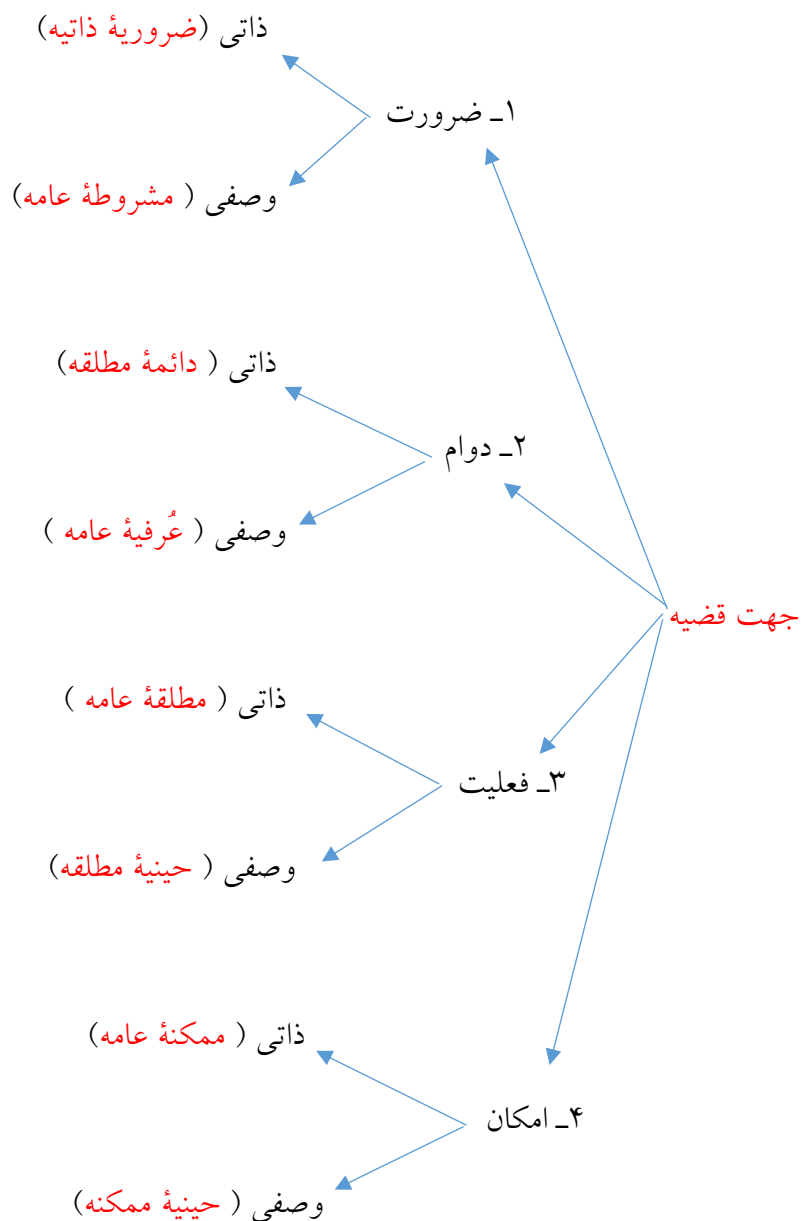
۱- **قضیه موجهه بسیطه:** فقط از یک قضیه تشکیل شده و قابل تفکیک به دو قضیه نیست.

۲- **قضیه موجهه مرکبه:** هرچند که ظاهراً از یک قضیه تشکیل شده اما در واقع به دو قضیه موجهه بسیطه که یکی سالبه و دیگری موجهه است قابل تفکیک می باشد. مثال: انسان ماشی ضرورتاً متحرک است نه دائماً. (این قسم را مطرح نمی کنیم و حذف می باشد چون کاربرد چندانی ندارد)

## اقسام قضایای موجهه بسیطه

در کتاب های منطقی مفصل، تعداد قضایای موجهه بسیطه بیشتر از هشت مورد می باشد اما مرحوم مظفر ره فقط به مهمترین آنها (هشت قسم) اشاره نموده است.

اصول قضایای موجهه چهارتاست و هرکدام نیز به دو قسم تقسیم می شوند. و بین این اصول، تقدم و تاخر رتبی برقرار است یعنی از خاص تری جهت که تطابق کامل با ماده دارد آغاز می شود و به ترتیب به سمت پایین به عام ترین جهت که کمترین تطابق را با ماده دارد ختم می گردد.



در ادامه به توضیح هر یک از اقسام فوق پرداخته می شود:



## ۱- ضرورت ذاتیه

قضیه ای که در آن به ضرورت محمول برای ذات موضوع حکم می شود یعنی تا زمانی که آن ذات موجود است این محمول برایش ضروری است به گونه ای که انفکاک محال است.

ضرورت ذاتیه ← یا ضرورت ایجاب است (واجب بالذات): ثبوت محمول برای ذات موضوع ضروری است.

۱. حمل ذات بر ذات : انسان انسان است بالضروره.
۲. حمل ذاتیات بر ذات: انسان ناطق است بالضروره.
۳. حمل لوازم ذات بر ذات: انسان ضاحک است بالضروره.

یا ضرورت سلب است (ممتنع بالذات): سلب محمول از ذات موضوع ضروری است.

مانند: درخت ناطق نیست بالضروره.

**نکته:** یکی از اقسام قضیه موجهه ضروریه، ضرورت ازلیه است که مرحوم مظفر ره آن را در ضمن ضرورت ذاتیه مطرح کرده است:

**ضرورت ازلیه:** قضیه ای است که در آن به ضرورت محمول برای موضوع حکم می شود بدون این که موضوع مقید به دوام ذات باشد بلکه ضرورت در این جا ضرورت صرف و محض است که فقط مخصوص قضایایی است که موضوع آن، ذات خداوند متعال باشد و محمول آن نیز یا وجود و یا صفات خداوند باشد.

مثال ۱: الله تعالی موجودٌ بالضروره.

مثال ۲: الله تعالی لیس بظالم بالضروره.

**نکته:** هرگاه محمول برای موضوع، ضرورت داشته باشد، حتماً برای آن دوام، فعلیت و امکان هم دارد.

## ۲- ضرورت وصفیه ( مشروطه عامه )

قضیه ای که در آن به ضرورت محمول برای موضوع، مادامی که موضوع دارای این وصف خاص است حکم می شود ( محمول برای وصف موضوع ضرورت دارد نه برای ذات موضوع )

**مثال ۱:** ماشی متحرک است بالضروره. = تحرک برای ذات به همراه وصف مشی ضروری است. پس ضرورت

وصفیه است.

ذات + وصف مشی

**مثال ۲:** کاتب انگشتانش تکان می خورد بالضروره. = تکان خوردن انگشتان برای ذات به همراه وصف کتابت

ضرورت دارد.

ذات + وصف کتابت

### ۳- دوام ذاتی (دائمه مطلقه)

قضیه ای که در آن به دوام محمول برای ذات موضوع حکم می شود یعنی تا زمانی که آن ذات موجود است این محمول برایش دوام دارد اگر چه انفکاک آن عقلاً محال نباشد. ( آیا ضرورت دارد یا نه؟؟؟ این نوع جهت، هیچ پیامی در مورد ضرورت ندارد فقط دوام را می رساند)

**مثال ۱:** زمین متحرک است **دائماً**. = تحرک برای زمین دوام دارد ولی آیا ضرورت هم دارد یا نه، از این جهت چیزی فهمیده نمی شود.

**مثال ۲:** اروپایی سیاه نیست **دائماً** = سیاه نبودن برای ذات اروپایی دوام دارد ولی آیا ضرورت هم دارد یا نه، از این جهت، چیزی فهمیده نمی شود.

### ۴- دوام وصفی (عرفیه عامه)

قضیه ای که در آن به دوام محمول برای موضوع، مادامی که موضوع دارای این وصف خاص است، حکم می شود یعنی تا زمانی که آن ذات به همراه این وصف باشد این محمول برایش دوام دارد ولی آیا ضرورت دارد یا نه؟؟؟ معلوم نیست.

**مثال ۱:** پولدار خوشحال است **دائماً**. = خوشحال بودن برای پولدار تا زمانی که پول دارد دائمی است.

ذات + وصف پولدار بودن

**مثال ۲:** کاتب انگشتانش ساکن نیست **دائماً** = ساکن نبودن برای انگشتان کاتب مادامی که دارای وصف کتابت است دائمی است.

**نکته:** هرگاه محمول برای موضوع دوام داشته باشد حتماً فعلیت و امکان هم دارد ولی اینکه ضرورت داشته باشد معلوم نیست.

### ۵- فعلیت ذاتی (مطلقه عامه)

قضیه ای که در آن حکم می شود به این که محمول برای موضوع حداقل یکبار تحقق یافته است.

**مثال:** ایران قدرت خاورمیانه است بالفعل. = یعنی قدرت خاورمیانه بودن برای ایران تحقق یافته است.

## ۶- فعلیت وصفی (حینیه مطلقه)

قضیه ای که در آن حکم می شود به این که محمول برای موضوع، مادامی که موضوع دارای این وصف خاص باشد، حداقل یکبار تحقق یافته است.

**مثال:** انسان خوابیده راه می رود **بالفعل**. = حداقل یک بار اتفاق افتاده که انسان در حال خواب راه برود.

**نکته:** هرگاه محمول برای موضوع فعلیت داشته باشد حتما امکان هم دارد ولی اینکه ضرورت و یا دوام داشته باشد معلوم نیست.

## ۷- امکان عام (ممکنه عامه)

قضیه ای که در آن حکم می شود به اینکه وجود محمول برای ذات موضوع ممکن است. امکان عام بیان می دارد که جانب مقابل قضیه ضرورت ندارد ولی در مورد جانب موافق قضیه سکوت می کند. (امکان عام، سلب ضرورت می کند از جانب مقابل قضیه). به عبارت دیگر:

۱. **امکان عام** در قضیه **موجبه** یعنی: وجود محمول برای ذات موضوع **ممتنع نیست**. ولی آیا برایش

واجب است یا امکان خاص دارد؟؟؟ معلوم نیست.

**مثال:** انسان موجود است **بالامکان**. = یعنی وجود داشتن برای انسان ممتنع نیست. ولی آیا واجب

است یا امکان خاص؟؟؟ معلوم نیست.

۲. **امکان عام** در قضیه **سالبه** یعنی: وجود محمول برای ذات موضوع **واجب نیست**. ولی آیا برایش ممتنع

است یا امکان خاص دارد؟؟؟ معلوم نیست.

**مثال:** انسان کاتب نیست **بالامکان**. = یعنی کاتب بودن برای انسان واجب نیست.

## ۸- امکان وصفی (حینیه ممکنه)

قضیه ای که در آن حکم می شود به این که وجود محمول برای موضوع، مادامی که این موضوع دارای این وصف خاص است، ممکن است. (سلب ضرورت از جانب مقابل قضیه می کند ولی درباره جانب موافق قضیه هیچ پیامی ندارد مثل امکان عام)

**مثال ۱:** هوای بارانی **ممکن است** سرد باشد. = سرد بودن برای هوا مادامی که بارانی باشد ممتنع نیست.

ذات هوا + وصف بارانی بودن

**نکته:** امکان نسبت به سایر موجهات، کمترین تطابق را با ماده دارد زیرا اگر محمول برای موضوع امکان داشته باشد فقط به معنای این است که برایش ممتنع نیست ولی آیا ضرورت دارد یا امکان خاص معلوم نیست.

\*تمرین: در قضایای زیر **اولا:** نوع جهت را مشخص کنید. **ثانیا:** پیامی که هر جهت می رساند را بنویسید.

**ثالثا:** صدق و کذب قضایا را با ذکر دلیل مشخص کنید.

۱- انسان لیس بمعدوم بالضروره.

۲- شریک الباری موجود نیست بالامکان.

۳- کلُّ انسان متنفسٌ دائماً.

۴- انسان خوابیده ممکن است هزار بیت شعر بگوید.

۵- انسان خوابیده می خندد بالفعل.

۶- کلُّ نفسٍ ذائقةُ الموتِ بالفعل.

۷- الله تعالی قادرٌ بالضروره.

۸- حیوان ممکن است راه نرود.

### تقسیمات الشرطیه الاخری

مرحوم مظفر ره در این مبحث، تقسیمات اختصاصی مربوط به قضایای شرطیه را مطرح می کند.

#### ۱- تقسیم اختصاصی قضیه شرطیه متصله

شرطیه متصله به اعتبار نوع اتصال بین مقدم و تالی بر دو قسم است:

۱. **متصله لزومیه:** بین مقدم و تالی اتصال حقیقی و ذاتی برقرار است زیرا:

الف) یا مقدم و تالی رابطه علی و معلولی دارند:

مثال: اگر آب گرم شود منبسط می گردد.

ب) یا مقدم و تالی هر با هم معلول برای علت واحدی هستند.

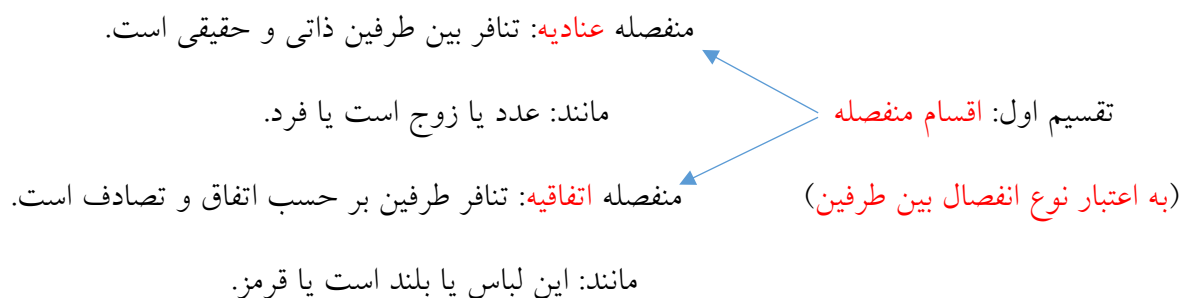
مثال: اگر آب بجوش آید منبسط می شود.

۲. **متصله اتفاقیه:** ارتباط بین مقدم و تالی، ذاتی و حقیقی نیست بلکه برحسب اتفاق است.

مثال: هرگاه زید به کلاس می آید استاد رفته است.

## ۲- تقسیمات اختصاصی قضیه شرطیه منفصله

شرطیه منفصله، دارای دو تقسیم اختصاصی با دو اعتبار مختلف است:



**\*تمرین: نوع قضایای منفصله زیر را به اعتبار اجتماع و ارتفاع طرفین بدست آورید.**

۱- چنین نیست که انسان یا عالم باشد یا روستایی.

۲- مکافات عمل یا در دنیا است یا در آخرت.

۳- قضیه یا موجه است یا سالبه

۴- لفظ یا مرکب تام خبری است یا مرکب تام انشایی.

۵- دلالت یا طبعی است یا وضعی.

۶- چنین نیست که قضیه یا شرطیه باشد یا منفصله.

۷- علم یا حصولی است یا حضوری.

۸- چنین نیست که اسم یا معرب باشد یا مرفوع.

۹- مفهوم کلی یا ذاتی است یا عرضی.

۱۰- نسبت بین دو کلی یا تباین است یا تساوی.

### تنبیه

تا کنون با قضیه های ساده و راحت که قواعد منطقی در آنها رعایت شده آشنا شدید اما اگر به قضایایی که در محاورات و در علوم و فنون بکار می روند توجه کنید این ترتیب منطقی را نمی یابید. در این تنبیه مرحوم مظفر ره درصدد بیان دو نکته در مورد چگونگی تشخیص قضایای مرکب و پیچیده است.

### تنبیه اول: تألیفات الشرطیات

ساختمان قضایای شرطیه از چه اجزائی تشکیل شده است؟

۱. شرطیه متصله حتما از دو طرف به نام های مقدم و تالی تشکیل شده است. که ادات شرط بر سر

مقدم می آید. (ادات شرط + مقدم + تالی)

۲. شرطیه منفصله حداقل از دو طرف تشکیل شده است اما بیش از دو طرف هم می تواند داشته باشد.

( یا ..... یا ..... یا .... )

۳. طرفین قضیه شرطیه (چه متصله و چه منفصله)، هر کدام قبل از دخول ادات شرط بر آنها، قضیه مستقلی بوده و دارای نسبت تامه خبریه هستند اما پس از آمدن ادات شرط، استقلال خود را از دست داده و جزء یک قضیه شده اند.

۴. طرفین قضیه شرطیه از حیث حملیه یا متصله یا منفصله بودن و هر کدام از آنها از حیث سالبه و موجب بودن و هر کدام از حیث لزومیه یا اتفاقیه یا عنادیه بودن حالات مختلفی پیدا می کنند که حساب کردن آنها ضرورتی ندارد و چندان فایده ای هم ندارد. به عنوان نمونه به مثال های زیر دقت کنید:

۱- گاهی هر دو طرف شرطیه، حملیه است مانند:

مثال ۱: هرگاه خورشید طلوع کند آنگاه روز موجود است.

مثال ۲: یا عدد زوج است یا عدد فرد است.

۲- گاهی هر دو طرف شرطیه، خودش شرطیه است:

الف) یا هر دو طرف، شرطیه متصله اند. مانند:

«گاهی چنین است که اگر خورشید طلوع کند روز موجود باشد آنگاه اگر باران ببارد هوا سرد نباشد.»

ب) یا هر دو طرف، شرطیه منفصله اند. مانند:

«چنین نیست که عدد یا زوج باشد یا فرد آنگاه یا فرد باشد یا قابل قسمت بر دو.»

۳- گاهی یک طرف، متصله و طرف دیگر، منفصله است. مانند:

«چنین نیست که میوه یا سیب باشد یا خیار آنگاه اگر سیب باشد سیاه باشد.»

۴- گاهی یک طرف، حملیه و طرف دیگر، شرطیه است. مانند:

مثال ۱: «اگر چیزی دزدیده شود آنگاه اگر هیچ پلیسی خبردار نشود آن چیز بازگردانده نمی شود.»

مثال ۲: «اگر لفظ مفرد باشد آنگاه لفظ یا اسم است یا فعل است یا حرف.»

## تنبيه دوم: منحرفات و تطبيقات

**قضيه منحرفه:** قضيه اى است كه از استعمال طبيعى و قرارداد منطقى اش خارج شده است در اين صورت تشخيص آن مشكل مى گردد.

ترتيب قرار گرفتن اجزاي حمله: سور + موضوع + محمول + كيف

ترتيب قرار گرفتن اجزاي متصله: ادات شرط + مقدم + تالى

اگر ترتيب فوق به هم بخورد قضيه منحرفه مى شود:

- ۱- در صورتى قضيه حمله، منحرفه مى شود كه
- ۱- يا سور، سر محمول در آيد.  
مثال: الانسانُ بعضُ الحيوانِ (منحرفه)  
اصل: بعضُ الحيوانِ انسانٌ.
  - ۲- يا كيف قضيه جابجا شود.  
مثال: هو زيدٌ قائمٌ (منحرفه)  
اصل: زيدٌ هو قائمٌ.
  - ۳- قضيه معدوله شود. مثال: انسان غير سنگ است. (منحرفه)  
اصل: انسان سنگ نيست.
  - ۴- جاىگاه جهت قضيه كه ابتدا يا انتهاي كلام است به ميان كلام تغيير كند.  
مثال: انسان دائما ناطق است. ← اصل: انسان ناطق است دائما.
  - ۵- ادات حصر مانند: إلاً، إنَّما، فقط، ... در قضيه بيآيد. در اين صورت اصل آن، دو تا قضيه، يكي سالبه و يكي موجبه است.

مانند: ليس للانسان إلاً ما سعى. ( نيست براى انسان مگر آنچه تلاش كند)

اصل ۱: ليس للانسان ما لم يسع اليه. ( انسان بيشتر از تلاشش بدست نمى آورد)

اصل ۲: كلُّ انسانٍ له نتيجهٌ سعيه. ( هر انساني نتيجه تلاشش را بدست مى آورد)



۲- گاهی انحراف در قضیه شرطیه است به این صورت که ادات شرط، حذف می شود و ظاهر قضیه شبیه حمله می گردد در حالی که اصل آن شرطیه است. و یا ترکیب مقدم و تالی به هم می خورد. از اینرو باید نوع شرطیه را تشخیص داد و به اصل برگرداند.

مثال ۱: لا تَكُونُ الشَّمْسُ طَالِعَةً أَوْ يَكُونُ النَّهَارُ موجوداً. (منحرفه)

یا اصل آن، متصله است: کَلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَ النَّهَارُ موجوداً.

یا اصل آن، منفصله است: إِمَّا أَنْ لَا تَكُونَ الشَّمْسُ طَالِعَةً وَإِمَّا أَنْ يَكُونَ النَّهَارُ موجوداً.

مثال ۲: أَزْرَى بِنَفْسِهِ مَنْ اسْتَشَعَرَ الطَّمَعِ. (خودش را کوچک کرده کسی که طمع ورزیده است) (منحرفه)

اصل: کَلَّمَا اسْتَشَعَرَ الْمَرْءُ الطَّمَعِ أَزْرَى بِنَفْسِهِ. (هرگاه کسی طمع بورزد خودش را کوچک کرده است)

مثال ۳: ما خَابَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ. (منحرفه)

اصل: كُلُّ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ لَا يَخِيبُ. (هیچ یک از متوسلین به تو ناامید نشدند)

\*تمرین: اصل قضایای منحرفه زیر را بنویسید.

۱- کار هر بز نیست خرمن کوفتن.

۲- برخی داروها خطرناکند فقط اگر زیاد مصرف شوند.

۳- مارها همگی سمی نیستند.

۴- هر گردی گردو نیست.

۵- هیچ کتابی مفید نیست مگر اینکه محققانه نوشته شود.

۶- فقط انسان متفکر است.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

پایان فصل اول از باب رابع

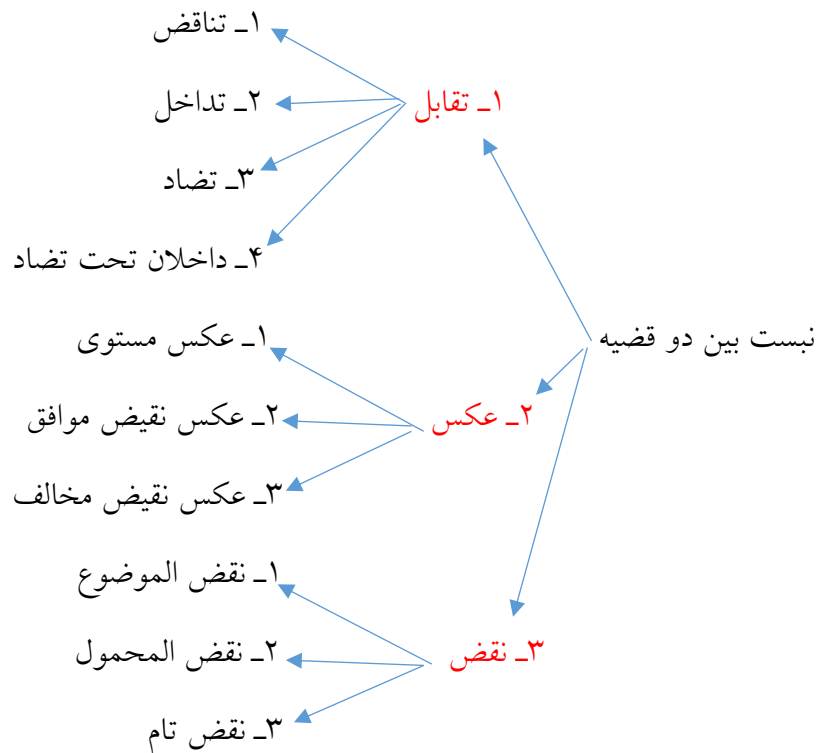
یوسفی سوته \* ۱۰/۸/۱۳۹

## الفصل الثانی: فی احکام القضا یا أو النسبِ بینہا

### تمهید

#### ۱- احکام قضا یا یعنی چه؟

احکام قضا یا یعنی دو قضیه را با هم مقایسه کرده و رابطه بین موضوع و محمول و نوع کم و کیف آنها را بدست آوریم که سه نوع رابطه و نسبت می تواند بین دو قضیه وجود داشته باشد:



#### ۲- بحث احکام قضا یا چه اهمیت و فایده ای دارد؟

موضوع منطق تصدیقات، استدلال است یعنی شیوه درست استدلال کردن را به ما می آموزد تا دچار خطای در تفکر نشویم:

**الف)** گاهی اقامه استدلال بر مطلوب (مدعا) راحت و آسان است و مستقیماً می توان برای خودِ مطلوب، اقامه برهان نمود مانند:

مطلوب (مدعا): عالم حادث است. (مطلوب، قضیه مجهولی است که در صدد اثبات صدق و کذب آن هستیم)

} **استدلال:**  
 } مقدمه ۱- عالم متغیر است.  
 } مقدمه ۲- هر متغیری حادث است.

نتیجه: عالم حادث است. **(ثبت المطلوب)**

**ب)** گاهی اقامه برهان برای اثبات مطلوب، مشقت فراوان دارد و مستقیماً نمی توان برای خودِ مطلوب اقامه برهان کرد، در این صورت به سراغ قضیه دیگری که در صدق یا کذب یا هردو با مطلوب ملازمه دارد و متناسب با آن است می رویم و برای آن قضیه متناسب با مطلوب، برهان می آوریم و با اثبات صدق یا کذب آن قضیه، به صدق یا کذب مطلوب هم می رسیم که چهار حالت قابل فرض است:

۱- گاهی با اثبات **صدق** آن قضیه ← به **کذب** مطلوب می رسیم.

۲- گاهی با اثبات **کذب** آن قضیه ← به **صدق** مطلوب می رسیم.

۳- گاهی با اثبات **صدق** آن قضیه ← به **صدق** مطلوب می رسیم.

۴- گاهی با اثبات **کذب** آن قضیه ← به **کذب** مطلوب می رسیم.

با توجه به مطالب گفته شده، اهمیت و فایده بحث احکام قضایا و مناسبات بین آنها روشن می گردد.

## تناقض

### تمهید

۱- مبحث تناقض به تلازم دو قضیه در صدق و کذب اشاره می کند یعنی:

**الف)** اگر قضیه ای صادق باشد حتماً قضیه متناقض آن، کاذب خواهد بود. (از **صدق** ← به **کذب**)

**ب)** اگر قضیه ای کاذب باشد حتماً قضیه متناقض آن، صادق خواهد بود. (از **کذب** ← به **صدق**)

۲- فراگیری متناقضان چه فایده ای دارد؟

از آنجایی که دو قضیه متناقض، اجتماع و ارتفاعشان محال است یعنی هر دو با هم نمی توانند صادق باشند و هر دو با هم نمی توانند کاذب باشند بلکه حتماً یکی صادق و دیگری کاذب است، در این صورت در برخی مواردی که نمی توانیم برای اثبات یا ابطال یک قضیه اقامه برهان نماییم، می توان نقیض آن قضیه را بدست آورد و با آوردن برای برای نقیض آن، به حکم آن قضیه رسید. مانند:

مطلوب: روح موجود نیست. (حکم؟؟؟)

حکم صدق و کذب این قضیه، مجهول است و نیاز به استدلال دارد اما اقامه استدلال برای آن مشکل است لذا برای نقیض آن یعنی «روح موجود است» برهان می آوریم و اثبات می کنیم که قضیه «روح موجود است» صادق می باشد. از صدق این قضیه به راحتی اثبات می شود که قضیه «روح موجود نیست» کاذب است. چون متناقضان لایجتماعان و لایرتفعان.

**شبهه:** ممکن است کسی دچار این توهم شود که چنانچه شناخت نقیضین در مفردات آسان است ( انسان / غیر انسان) در مورد قضایا هم همین طور می باشد زیرا کافی است که یکی را موجب و دیگری را سالبه کنیم در این صورت خودبخود یکی صادق و دیگری کاذب خواهد شد. لذا نیازی به بحث تناقض نداریم.

**جواب:** از نظر مرحوم مظفر ره، کار به این راحتی ها هم که فکر می کنید نیست، هرچند در برخی قضایای متناقض اینگونه است که تفاوت در ایجاب و سلب به تفاوت در صدق و کذب می انجامد مانند:

عسل شیرین است (صادق) ← عسل شیرین نیست (کاذب)

اما در برخی دیگر از قضایا، فرق در ایجاب و سلب کفایت در فرق صدق و کذب نمی کند زیرا ممکن است موضوع از نظر مصداقی اعم از محمول باشد در این صورت اگر دو قضیه از نظر ایجاب و سلب، تفاوت داشته باشند اما یا هر دو صادقند و یا هر دو کاذبند. **مانند:** حیوان < انسان

۱- بعضی حیوان ها انسان هستند. (صادق) ↔ بعضی حیوان ها انسان نیستند. (صادق)

۲- همه حیوان ها انسان هستند. (کاذب) ↔ هیچ حیوانی انسان نیست. (کاذب)

### تعریف تناقض

« تناقض القضايا، إختلافٌ فی القضیَّتینِ یقتضی لِدَاتِه أن تكون إحداهما صادقَةً و الاخری کاذبَةً.»

اختلاف دو قضیه به گونه ای که این اختلاف، لذاته اقتضاء دارد که یکی از آن دو قضیه صادق باشد و دیگری کاذب.

### نکات تعریف

**نکته ۱:** برای نوشتن متناقض یک قضیه باید به روش زیر عمل کنید:

اول: کم قضیه عوض شود. ( کلیه ↔ جزئیه)

دوم: کیف قضیه عوض شود. ( موجب ↔ سالبه)

سوم: موضوع و محول و سایر قیود جمله را ثابت نگه دارید.

چهارم: حکم قضیه عوض می شود. ( صادق ↔ کاذب)

**نکته ۲:** با توجه به روش فوق، متناقض هریک از محصورات اربعه به صورت زیر است:

موجبه کلیه (کل) ↔ سالبه جزئیه (س) / سالبه کلیه (لا) ↔ موجب جزئیه (ع)

مثال ۱: بعضی کارها شایسته نیست. (ص)  
 همه کارها شایسته است. (ک)

مثال ۲: همه کتابها مفید هستند. (ک)  
 بعضی کتابها مفید نیستند. (ص)

نکته ۳: مراد از قید «لذاته» در تعریف تناقض چیست؟

یعنی اختلاف دو قضیه متناقض در صدق و کذب به خاطر ساختار خاص این دو قضیه است نه به خاطر امری خارج از آن دو زیرا چه بسا دو قضیه در صدق و کذب اختلاف دارند ولی ساختار تناقض را ندارند و متناقضان نیستند و این امر به خاطر این است که موضوع از نظر مصداقی اخص از محمول است.

مانند: انسان > حیوان

مثال ۱: بعضی انسان ها حیوان هستند. (ص) ↔ بعضی انسان ها حیوان نیستند. (ک)

مثال ۲: همه انسان ها حیوان هستند. (ص) ↔ هیچ انسانی حیوان نیست. (ک)

### شروط تناقض

در تناقض منطقی باید بین دو قضیه متناقض، شرایطی برقرار باشد ← شرط اول: هشت وحدت  
 ← شرط دوم: سه اختلاف

### \*وحدت های هشتگانه

درتناقض هشت وحدت شرط دان وحدت موضوع و محمول و مکان

وحدت شرط و اضافه، جزء و کل قوه و فعل است در آخر زمان

۱- وحدت موضوع: موضوع دو قضیه متناقض باید عین هم باشد.

مثال: بعضی علمها سودمند نیستند(ص) متناقض ← همه علمها سودمند هستند. (ک)  
 عدم تناقض ← همه جهلها سودمند هستند. (ص)

۲- وحدت محمول: محمول دو قضیه متناقض باید عین هم باشد.

مثال: بعضی علمها مضر نیستند. (ص) متناقض ← همه علمها مضر هستند. (ک)  
 عدم تناقض ← همه علمها سودمند هستند. (ص)

۳- وحدت زمان: قید زمان دو قضیه باید یکی باشد.

مثال: برگ درختان در تابستان سبز است. (ص) متناقض ← برگ درختان در تابستان سبز نیست. (ک)

عدم تناقض ← برگ درختان در زمستان سبز نیست. (ص)

۴- **وحدت مکان:** قید مکان دو قضیه باید یکی باشد.

مثال: پرنده در قفس زیبا نیست. (ص) ← **متناقض** ← پرنده در قفس زیبا است. (ک)

عدم تناقض

پرنده در آسمان زیبا است. (ص)

۵- **وحدت در قوه و فعل:** هر دو قضیه باید بالفعل یا هر دو بالقوه باشند.

مثال: علی مجتهد است بالقوه. (ص) ← **متناقض** ← علی مجتهد نیست بالقوه. (ک)

عدم تناقض

علی مجتهد نیست بالفعل. (ص)

۶- **وحدت در جزء و کل:** در هر دو قضیه یا باید جزء موضوع اراده شود یا کل موضوع.

مثال: زید سفید است. (دندانهایش) (ص) ← **متناقض** ← زید سفید نیست. (دندان هایش) (ک)

عدم تناقض

زید سفید نیست. (همه بدنش) (ص)

۷- **وحدت در شرط:** اگر حکم قضیه مشروط است باید شرط دو قضیه متناقض یکسان باشد.

مثال: دانشجو قبول می شود. (به شرط تلاش) (ص) ← **تناقض** ← دانشجو قبول نمی شود. (به شرط تلاش) (ک)

عدم تناقض

دانشجو قبول نمی شود. (به شرط عدم تلاش) (ص)

۸- **وحدت در اضافه:** اگر حکم قضیه در مقایسه و نسبت به چیز دیگری باشد باید حکم قضیه متناقض آن

نیز در مقایسه و نسبت به همان چیز دیگر باشد.

مثال: گل کوتاه است. (نسبت به درخت) (ص) ← **تناقض** ← گل کوتاه نیست. (نسبت به درخت) (ک)

عدم تناقض ← گل کوتاه نیست. (نسبت به چمن) (ص)

**تنبیه: وحدت در حمل**

مشهور مناطق، هشت وحدت را گفته اند اما جناب ملاصدرا ره، وحدت نهم را که وحدت در حمل است را

اضافه کرده است.

از نظر وی دو قضیه متناقض یا باید هر دو به حمل اولی باشند یا هر دو به حمل شایع اما اگر یکی حمل اولی و دیگری حمل شایع باشد تناقضی ندارند.

مانند: جزئی جزئی است به حمل اولی (ص) متناقض ← جزئی جزئی نیست به حمل اولی. (ک)

عدم تناقض

جزئی جزئی نیست به حمل شایع. (ص)

**نکته:** دو قضیه متناقض، حتماً یکی صادق و یکی کاذب است در این صورت اگر دو آیه یا روایت یا یک آیه با روایت و یا دو جمله ای از بزرگان که یقین به صدق کلام هر دو داریم، در ظاهر با هم تناقض داشته باشند باید با یکی از موارد هشتگانه فوق، از آنها رفع تناقض کنیم. به مثال های زیر توجه کنید:

مثال ۱: « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمَلَ صَالِحًا وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ». (بقره ۶۲) ← ( فی الآخرة )

خطبه متقین: « ... قلوبُهُمْ محزونه ». ← ( فی الدنيا )

مثال ۲: روایت: « الشقیُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ». (بالقوه)

روایت: « لیس بعضُ الأشقیاء شقیًّا فی بطنِ أُمِّهِ ». (بالفعل)

**\*تمرین ۱: عدم تناقض بین قضایای زیر را با ذکر دلیل مشخص کنید.**

۱- « لم یلد و لم یولد ». توحید ۳ / « عزیز بن الله » توبه ۳۰

۲- هر عالمی با فضیلت است. (ص) / بعضی عالمان با فضیلت نیستند. (ص)

۳- « إن الله علی کل شیءٍ قَدیر » (ص) / لیس الله قادرا بالمحالات. (ص)

۴- مفهوم واجب الوجود واجب الوجود است. (ص) / مفهوم واجب الوجود واجب الوجود نیست. (ص)

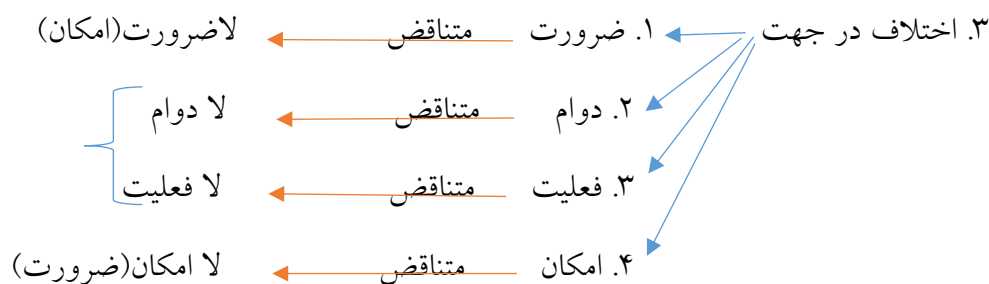
**\*تمرین ۲: وجوه متصور برای تبیین عدم تناقض دو قضیه زیر را بنویسید.**

روزه واجب است (ص) / روزه واجب نیست. (ص)

**\*اختلاف های سه گانه در دو قضیه متناقض**

۱. اختلاف در کم ( کلیه ↔ جزئیه )

۲. اختلاف در کیف (موجب ← سالبه)



اگر به تناقض بین جهات توجه کنید می یابید که:

۱- تناقض بین جهات، گاهی صریح و روشن است و یکی دیگر از جهات می باشد.

(ضرورت ↔ امکان) مثال: همه انسانها حیوان هستند **بالضروره**. (ص)

بعضی انسانها حیوان نیستند **بالامکان**. (ک)

۲- تناقض بین جهات، گاهی غیر صریح است و مسامحه جہتی را که با نقیض آن ملازمه دارد به عنوان نقیضش

قرار می دهیم. (دوام ↔ فعلیت)

مثال: همه انسانها ناطق هستند **دائما**. (ص)

بعضی انسانها ناطق نیستند **بالفعل**. (ک)

### ملحقات تناقض

سایر اقسام تقابل یعنی تداخل، تضاد و داخلان تحت تضاد در وحدات هشتگانه ملحق به تناقض می شوند که در ادامه با آنها آشنا می شوید:

۱- **تداخل**: دو قضیه متقابل که فقط در کم اختلاف دارند ولی در کیف و در موضوع و محمول و سایر قیود مشترک باشند با هم رابطه تداخل دارند و به عبارت دیگر یکی اعم و دیگری اخص از آن است. (اخص داخل در اعم است)

طریقه نوشتن متداخل یک قضیه:

اول: کم قضیه را عوض کنید. (کلیه ↔ جزئیه)

دوم: کیف قضیه ثابت بماند.

متداخل محصورات اربعه: (کل ↔ ع) / (لا ↔ س)

سوم: موضوع و محمول و سایر قیود ثابت بماند. (وحدات های هشتگانه مانند تناقض)



چهارم: از آنجایی که اجتماع و ارتفاع هر دو باهم محال نیست، حکم قضیه، طبق دستور زیر نوشته شود:

از صدق کلیه ← به صدق جزئیة مثال: همه انسان ها ناطق هستند. (ص)

متداخل: بعضی انسانها ناطق هستند. (ص)

از صدق جزئیة ← × حکم کلیه نامشخص (در برخی موارد صادق و در برخی موارد کاذب)

مثال ۱: بعضی انسان ها حیوان هستند. (ص) ← متداخل ← همه انسان ها حیوان هستند. (ص)

مثال ۲: بعضی انسان ها کاتب هستند. (ص) ← متداخل ← همه انسان ها کاتب هستند. (ک)

**نکته:** از آنجایی که هدف منطقی ارائه قانون کلی است در چنین مواردی که حکم نامشخص می شود نمی تواند قانون کلی بدهد از اینرو فقط متداخل قضیه را نوشته و صدق و کذب آن را نامشخص اعلان می کند.

از کذب جزئیة ← به کذب کلیة مثال: بعضی انسان ها درخت هستند. (ک)

متداخل: همه انسان ها درخت هستند. (ک)

از کذب کلیة ← × حکم جزئیة نامشخص (در برخی موارد صادق و در برخی موارد کاذب)

مثال ۱: همه انسانها سنگ هستند. (ک) ← متداخل ← بعضی انسان ها سنگ هستند. (ک)

مثال ۲: همه انسان ها کاتب هستند. (ک) ← متداخل ← بعضی انسان ها کاتب هستند. (ص)

**۲- تضاد:** دو قضیه متقابل که فقط در کیف اختلاف دارند و کم هر دو نیز کلیه باشد با هم رابطه تضاد دارند. بنابراین قضیه جزئیة، متضاد ندارد.

طریقه نوشتن متضاد یک قضیه:

اول: کم قضیه حتما باید کلیه باشد و عوض نمی شود. (کلیه ↔ کلیه)

دوم: کیف قضیه عوض شود. (موجب ↔ سالبه)

متضاد محصورات اربعه: (کل ↔ لا) / (ع ← ×) / (س ← ×)

سوم: موضوع و محمول و سایر قیود ثابت بماند. (وحدت های هشگانه مانند تناقض)

چهارم: از آنجایی که اجتماع هر دو با هم محال است، حکم قضیه، طبق دستور زیر نوشته شود:

از صدق اولی ← به کذب دیگری مثال: همه انسان ها ناطق هستند. (ص)

متضاد: هیچ انسانی ناطق نیست. (ک)

از کذب اولی ← × حکم دیگری نامشخص (در برخی موارد صادق و در برخی موارد کاذب)

مثال ۱: همه حیوانات انسان هستند. (ک) متضاد ← هیچ حیوانی انسان نیست. (ک)

مثال ۲: همه انسان ها سنگ هستند. (ک) متضاد ← هیچ انسانی سنگ نیست (ص)

۳- داخلان تحت تضاد: دو قضیه متقابل که فقط در کیف اختلاف دارند و کم هر دو نیز جزئیه باشد با هم رابطه داخلان تحت تضاد دارند. بنابراین قضیه کلیه، داخلان تحت تضاد ندارد.

طریقه نوشتن داخلان تحت تضاد یک قضیه:

اول: کم قضیه حتما باید جزئیه باشد و عوض نمی شود. ( جزئیه ↔ جزئیه )

دوم: کیف قضیه عوض شود. ( موجه ↔ سالبه )

داخلان تحت تضاد محصورات اربعه: (ع ↔ س) / (کل ← x) / (لا ← x)

سوم: موضوع و محمول و سایر قیود ثابت بماند. (وحدت های هشتگانه مانند تناقض)

چهارم: از آنجایی که ارتفاع هر دو با هم محال است، حکم قضیه، طبق دستور زیر نوشته شود:

از کذب اولی ← به صدق دیگری مثال: بعضی انسان ها سنگ هستند. (ک)

داخلان تحت تضاد: بعضی انسانها سنگ نیستند. (ص)

از صدق اولی ← حکم دیگری نامشخص (در برخی موارد صادق و در برخی موارد کاذب)

مثال ۱: بعضی حیوانات انسان هستند. (ص) داخلان ← بعضی حیوانات انسان نیستند. (ص)

مثال ۲: بعضی انسان ها ناطق هستند. (ص) داخلان ← بعضی انسانها ناطق نیستند. (ک)

\*تمرین: همه تقابلهای قضایای زیر را به همراه حکم بنویسید.

۱- بعضی انسان ها نادان هستند. (ص) ۲- هیچ خداترسی امین نیست. (ک)

۳- همه گل ها خوشبو هستند. (ک) ۴- بعضی سیب ها سرخ نیستند. (ص)

۵- بعضی درختان گیاه نیستند. (ک) ۶- همه مادران مهربان هستند. (ص)

۷- هیچ کارخیری بی پاداش نیست. (ص) ۸- بعضی خبرچین ها امین هستند. (ک)

## عکس المستوی

تعریف عکس مستوی: «تبدیلُ طَرَفِي الْقَضِيهِ مع بقاء الكيف و الصدق».

### نکات تعریف:

نکته ۱: اصطلاح «عکس» می تواند در دو معنا استعمال شود:

۱. معنای مصدری: جابجا کردن

۲. معنای اسم مفعولی: جابجا شده

در این مبحث، معنای اسم مفعولی مدنظر می باشد. عکس یعنی «قضیه ای که در اثر فرایند عکس حاصل شده است». از اینرو به آن قضیه اول، اصل و به قضیه دوم، عکس می گویند.

### نکته ۲: طریقه نوشتن عکس مستوی یک قضیه:

اول: طرفین قضیه را جابجا می کنیم. (تبدیلُ طَرَفِي الْقَضِيهِ)

اگر قضیه حملیه باشد باید جای موضوع و محمول را با هم عوض کنیم و اگر قضیه شرطیه باشد باید جای مقدم و تالی را با هم عوض کنیم.

دوم: کیف قضیه ثابت می ماند. (موجبه  $\leftrightarrow$  موجبه) / (سالبه  $\leftrightarrow$  سالبه)

سوم: تغییر کم بستگی به بقای صدق دارد. یعنی باید کم قضیه عکس را به گونه ای نوشت که عکس صادق باشد. منطقی ها با برهان اثبات می کنند که عکس مستوی هر یک از محصورات اربعه چگونه باید باشد تا صادق باشد:

۱-  $\leftarrow$  عکس مستوی  $\leftarrow$  موجبه جزئیه (ع ج ب)

۲-  $\leftarrow$  عکس مستوی  $\leftarrow$  موجبه جزئیه (ع ب ج)

۳-  $\leftarrow$  عکس مستوی  $\leftarrow$  سالبه کلیه (لا ب ج)

۴-  $\leftarrow$  عکس مستوی لازم الصدق ندارد.

مثال ۱: همه امام ها معصوم هستند. (ص)  $\leftarrow$  بعضی معصوم ها امام هستند. (ص)

مثال ۲: بعضی کتاب ها سودمند هستند. (ص)  $\leftarrow$  بعضی سودمندها کتاب هستند. (ص)

مثال ۳: هیچ انسانی سنگ نیست. (ص)  $\leftarrow$  هیچ سنگی انسان نیست. (ص)

مثال ۴: بعضی انسان ها کاتب نیستند. (ص)  $\leftarrow$  عکس مستوی لازم الصدق ندارد.

#### چهارم: حکم عکس مستوی

منطقی ها قرار داد کرده اند عکس مستوی یک قضیه را به گونه ای بنویسند که در صدق از اصل تبعیت کند ولی در کذب از اصل تبعیت نکند. بنابراین:

- از صدق اصل ← به صدق عکس
۱. مثال: (اصل) همه انسان ها حیوان هستند. (ص) ← بعضی حیوانها انسان هستند. (ص)
- از کذب اصل ← حکم عکس نامشخص ( در برخی موارد صادق و برخی موارد کاذب)
- مثال ۱: هیچ انسانی کاتب نیست. (ک) ← هیچ کاتبی انسان نیست. (ک)
- مثال ۲: همه انسان ها کاتب هستند. (ک) ← بعضی کاتب ها انسان هستند. (ص)

- از کذب عکس ← به کذب اصل
۲. مثال: (اصل) بعضی سنگ ها انسان هستند. (ک) → بعضی انسان ها سنگ هستند. (ک)
- از صدق عکس ← حکم اصل نامشخص ( در برخی موارد صادق و برخی موارد کاذب)
- مثال ۱: (اصل) بعضی انسان ها کاتب هستند. (ص) → بعضی کاتب ها انسان هستند. (ص)
- مثال ۲: (اصل) همه انسان ها کاتب هستند. (ک) → بعضی کاتب ها انسان هستند. (ص)

**نکته ۳-** با توجه به تعریف عکس مستوی، برای اینکه عکس مستوی لازم الصدق برای یک قضیه ای بنویسیم باید هر سه شرطی که در تعریف آمده رعایت شود:

۱. جابجایی طرفین

۲. بقای کیف

۳. بقای صدق

لذا اگر شروط اول و دوم رعایت شود ولی شرط سوم که بقای صدق است رعایت نشود قضیه حاصله را عکس نمی گویند بلکه « انقلاب » است.

مثال: همه انسان ها حیوان هستند. (ص) ← انقلاب همه حیوانها انسان هستند. (ک)

در مثال فوق، چون کم تغییر نکرده است صدق اصل باقی نمانده و قضیه حاصله کاذب شده است.

## براهین اثبات عکس مستوی

چرا منطقی‌ها برای باقی ماندن صدق اصل در عکس مستوی، فرمول فوق را داده اند؟ آیا راهی برای اثبات فرمول آنها وجود دارد؟ منطقی‌ها برای اثبات فرمول خود، از سه راه عمل می‌کنند:

۱- بررسی موارد (برهان سبر و تقسیم یا دوران و تردید یا استقصاء)

سبر به معنای آزمودن و تقسیم به معنای جمع کردن و شمردن همه آنچه که احتمال می‌رود علت باشد.

۲- برهان خلف (یا برهان بر کذب نقیض)

۳- برهان مستقیم (تحویل الاصل)

قبل از اثبات، لازم است مقدماتی از گذشته یادآوری شود:

**مقدمه ۱:** نسبت بین مصادیق دو مفهوم کلی چهار تاست:

۱. تساوی (ب = ج)، در این حالت دو تا قضیه صادق است: کل ب ج (ص) و کل ج ب (ص)

۲. تباین (ب // ج)، در این حالت دو تا قضیه صادق است: لا ب ج (ص) و لا ج ب (ص)

۳. عموم و خصوص مطلق (ب < ج)، در این حالت دو تا قضیه صادق است:

ع ب ج (ص) و کل ج ب (ص)

۴. عموم و خصوص من وجه (ب × ج)، در این حالت دو قضیه موجه جزئی و دو قضیه سالبه جزئی

صادق است: ع ب ج (ص) و س ب ج (ص)

ع ج ب (ص) و س ج ب (ص)

**مقدمه ۲:** نسبت بین نقیض‌های این نسبت‌های اربعه عبارتند از:

۱. (ب = ج) ← (غیر ب = غیر ج) یا (غیر ب // غیر ج)

۲. (ب // ج) ← (غیر ب تباین جزئی غیر ج) یا (غیر ب × غیر ج)

۳. (ب < ج) ← (غیر ب > غیر ج)

۴. (ب × ج) ← (غیر ب تباین جزئی غیر ج) یا (غیر ب // غیر ج)

یا (غیر ب × غیر ج)

با توجه به مقدمات فوق، باید عکس مستوی را اثبات کنیم:

۱- از طریق بررسی موارد اثبات کنید که عکس مستوی موجهه کلیه (کل ب ج) می شود موجهه جزئیه

(ع ج ب)؟

**مرحله اول:** ابتدا باید مفروض و مدعا را مشخص کنیم. مفروض همان قضیه ای است که حکمش برای ما یقینی است و مدعا قضیه ای است که به حکمش شک داریم و با اقامه برهان درصدد اثبات آن هستیم.

با توجه به صورت مسأله داده شده، مفروض و مدعا مشخص است:

**مفروض:** کل ب ج (ص)

مدعا ۱: ع ج ب (ص)

مدعا ۲: کل ج ب (ک)

**مرحله دوم:** از طریق بررسی موارد، باید اینگونه عمل کنیم که به مفروض نگاه می کنیم و با توجه به کم و کیف آن، حالت های ممکن از نسب اربعه که می تواند بین موضوع و محمول آن باشد را می نویسیم و سپس مدعا ها را جلوی آن حالت ها نوشته و صدق آنها را با توجه به نسبت بین موضوع و محمول مفروض بررسی می کنیم:

طبق مفروض اگر « همه ب ج هستند صادق باشد » پس بین **ب** و **ج** می تواند یکی از نسبت های زیر باشد:

۱. یا (ب = ج) ← ع ج ب (ص) بعضی ناطق ها انسان هستند. ص

انسان = ناطق ← کل ج ب (ص) همه ناطق ها انسان هستند. ص

۲. یا (ب > ج) ← ع ج ب (ص) بعضی حیوان ها انسان هستند. ص

انسان > حیوان ← کل ج ب (ک) همه حیوان ها انسان هستند. ک

**نتیجه:** عکس مستوی موجهه کلیه، فقط به صورت موجهه جزئیه در همه حالات صادق است ولی به صورت موجهه کلیه در برخی موارد کاذب در می آید. (ثبت المدعا)

۲- از طریق بررسی موارد اثبات کنید که عکس مستوی موجهه جزئیه (ع ب ج) می شود موجهه جزئیه

(ع ج ب)؟

**مرحله اول:** مفروض: ع ب ج (ص)

مدعا ۱: ع ج ب (ص)

مدعا ۲: کل ج ب (ک)

**مرحله دوم:** بنا بر مفروض اگر « بعضی ب ج هستند صادق باشد » در این صورت بین **ب** و **ج** می تواند یکی از نسبت های زیر برقرار باشد:

۱. یا (ب = ج) ← ع ج ب (ص) بعضی ناطق ها انسان هستند. ص  
انسان = ناطق ← کل ج ب (ص) همه ناطق ها انسان هستند. ص
۲. یا (ب > ج) ← ع ج ب (ص) بعضی حیوان ها انسان هستند. ص  
انسان > حیوان ← کل ج ب (ک) همه حیوان ها انسان هستند. ک
۳. یا (ب < ج) ← ع ج ب (ص) بعضی انسان ها حیوان هستند. ص  
حیوان < انسان ← کل ج ب (ص) همه انسان ها حیوان هستند. ص
۴. یا (ب × ج) ← ع ج ب (ص) بعضی سیاه ها پرنده هستند. ص  
پرنده × سیاه ← کل ج ب (ک) همه سیاه ها پرنده هستند. ک

**نتیجه:** با توجه به بررسی موارد فوق، عکس مستوی موجب جزئیة فقط به صورت موجبة جزئیة در همه حالات صادق است و به صورت موجبة کلیه در برخی موارد کاذب خواهد بود.

**۳- اثبات کنید که عکس مستوی سالبه کلیه (لا ب ج) می شود سالبه کلیه (لا ج ب)؟**

این مسأله را از هر سه طریق (بررسی موارد، برهان خلف، برهان مستقیم) می توان اثبات کرد.

**مرحله اول:** مفروض: لا ب ج (ص)

مدعا: لا ج ب (ص)

\* یا **مرحله دوم:** از طریق بررسی موارد

بنا بر مفروض اگر « هیچ ب ج نیست صادق باشد » آنگاه بین ب و ج حتما تباین برقرار است :

ب // ج ← لا ج ب (ص)

انسان // سنگ ← هیچ سنگی انسان نیست. ص

\* یا **مرحله دوم:** از طریق برهان خلف

در برهان خلف، باید از کذب مدعا حرکت کنیم و متناقض مدعا را بدست آوریم که صادق است سپس با انجام یکسری احکام قضایا بر متناقض مدعا، به کذب مفروض برسیم درحالی که صدق مفروض، مورد یقین می باشد پس ثبت المطلوب که مدعا صادق است.

۱. اگر مدعا « لاج ب » صادق نباشد پس نقیض آن، « ع ج ب » صادق است.

۲. اگر « ع ج ب » صادق باشد، عکس مستوی آن، « ع ب ج » صادق است.

۳. اگر « ع ب ج » صادق باشد، نقیض آن، « لاب ج » کاذب است. و این خلاف فرض است.

**نتیجه:** پس مدعا « لاج ب » صادق است.

### \* یا مرحله دوم: از طریق برهان مستقیم

در طریقه تحویل الاصل (مستقیم)، از خود مفروض، آغاز به حرکت می کنیم و با انجام یکسری احکام قضایا،

به خود مدعا می رسیم. ( در واقع برهان مستقیم بر عکس برهان خلف است)

۱. اگر مفروض « لاب ج » صادق باشد، نقیض آن « ع ب ج » کاذب است.

۲. اگر « ع ب ج » کاذب باشد، بنابر اینکه از کذب عکس به کذب اصل می رسیم پس اصل آن

« ع ج ب » کاذب است.

۳. اگر « ع ج ب » کاذب باشد، نقیض آن، « لاج ب » صادق است. ( ثبت المطلوب)

**نتیجه:** پس مدعا ( لاج ب ) صادق است.

### ۴- از طریق بررسی موارد اثبات کنید که سالبه جزئیه (س ب ج) عکس مستوی لازم الصدق ندارد؟

**مرحله اول:** مفروض: س ب ج (ص)

مدعا ۱: س ج ب (ک)

مدعا ۲: لاج ب (ک)

**مرحله دوم:** بنابر مفروض، اگر « بعضی ب ج نیستند » صادق باشد پس بین ب و ج می تواند یکی از نسبت

های زیر برقرار باشد:

۱. یا ( ب // ج ) ← س ج ب (ص) بعضی سنگ ها انسان نیستند. ص

انسان // سنگ ← لاج ب (ص) هیچ سنگی انسان نیست. ص

۲. یا ( ب < ج ) ← س ج ب (ک) بعضی انسان ها حیوان نیستند. ک

حیوان < انسان ← لاج ب (ک) هیچ انسانی حیوان نیست. ک

۳. یا ( ب × ج ) ← س ج ب (ص) بعضی سیاه ها پرنده نیستند. ص

پرنده × سیاه ← لاج ب (ک) هیچ سیاهی پرنده نیست. ک



نتیجه: عکس مستوی سالبه جزئیه چه به صورت سالبه جزئیه و چه به صورت سالبه کلیه، همواره صادق نیست بلکه در برخی موارد کاذب است. (ثبت المطلوب)

### المنفصله لا عکس لها

قضیه شرطیه فقط در صورتی که متصله باشد دارای عکس مستوی مفیدی است ولی منفصله ها عکس مستوی مفید ندارند زیرا بین طرفین قضیه شرطیه، تقدم و تأخر طبعی برقرار نیست که از جابجایی آنها معنای جدیدی حاصل شود. از اینرو اگر آنها را جابجا کنیم هیچ فرقی در معنا ایجاد نمی شود پس سودمند نیست.

مانند: عدد یا زوج است یا فرد. ← عدد یا فرد است یا زوج.

ولی در متصله ها چون بین مقدم و تالی، تقدم و تأخر طبعی وجود دارد از اینرو از جابجایی آنها، معنای جدیدی حاصل می شود.

مثال: هرگاه انسان امام باشد معصوم است. (اصل)

گاهی چنین است که اگر انسان معصوم باشد امام است. (عکس مستوی)

**نکته:** هرچند منفصله دارای عکس مستوی مفید نیست اما اگر آن را به حمله تبدیل کنیم آنگاه می توانیم برایش عکس مستوی لازم الصدق بنویسیم.

**مثال:** عدد یا زوج است یا فرد. ← تبدیل به حمله ← منقسم به زوج و فرد، عدد است. (اصل)

عدد، منقسم به زوج و فرد است. (عکس مستوی)

### \*تمرین: عکس مستوی قضایای زیر را بنویسید.

۱- بعضی انسان ها نادان هستند. (ص)      ۲- هیچ خدا ترسی امین نیست. (ک)

۳- همه گل ها خوشبو هستند. (ک)      ۴- بعضی سیب ها سرخ نیستند. (ص)

۵- بعضی درختان گیاه نیستند. (ک)      ۶- همه مادران مهربان هستند. (ص)

۷- هیچ کارخیری بی پاداش نیست. (ص)      ۸- بعضی خبرچین ها امین هستند. (ک)

۹- هیچ گاه چنین نیست که اگر انسان خبرچین باشد امین باشد. (ص)

۱۰- گاهی چنین است که اگر انسان عالم باشد عامل باشد. (ص)

۱۱- گاهی چنین نیست که اگر اسم، مرفوع باشد فاعل باشد. (ص)

۱۲- همواره چنین است اگر کسی بر غیر خدا تکیه کند گمراه می شود. (ص)



## طریقه نوشتن عکس نقیض مخالف

**اول:** عین موضوع با نقیض محمول جابجا می شوند.

**دوم:** کیف قضیه عوض می شود. (موجبه  $\longleftrightarrow$  سالبه)

**سوم:** تغییر کم بستگی به بقای صدق دارد. یعنی باید کم قضیه عکس را به گونه ای نوشت که عکس صادق باشد. منطقی ها با برهان اثبات می کنند که عکس نقیض مخالف هر یک از محصورات اربعه چگونه باید باشد تا صادق باشد:

- ۱- موجب کلیه (کل ب ج)  $\longleftrightarrow$  سالبه کلیه (لا غیر ج ب)
  - ۲- موجب جزئی (ع ب ج)  $\longleftrightarrow$  عکس نقیض مخالف لازم الصدق ندارد.
  - ۳- سالبه کلیه (لا ب ج)  $\longleftrightarrow$  موجب جزئی (ع غیر ج ب)
  - ۴- سالبه جزئی (س ب ج)  $\longleftrightarrow$  موجب جزئی (س غیر ج ب)
- مثال ۱: همه امام ها معصوم هستند. (ص)  $\longleftrightarrow$  هیچ غیر معصومی امام نیست. (ص)
- مثال ۲: بعضی کتاب ها سودمند هستند. (ص)  $\longleftrightarrow$  عکس نقیض مخالف لازم الصدق ندارد.
- مثال ۳: هیچ انسانی سنگ نیست. (ص)  $\longleftrightarrow$  بعضی غیرسنگ ها انسان هستند. (ص)
- مثال ۴: بعضی انسان ها کاتب نیستند. (ص)  $\longleftrightarrow$  بعضی غیرکاتب ها انسان هستند. (ص)

**چهارم:** حکم عکس نقیض مخالف مثل عکس مستوی است.

**\*تمرین: عکس نقیض موافق و مخالف قضایای زیر را بنویسید.**

- ۱- بعضی انسان ها نادان هستند. (ص)      ۲- هیچ خداترسی امین نیست. (ک)
- ۳- همه گل ها خوشبو هستند. (ک)      ۴- بعضی سیب ها سرخ نیستند. (ص)
- ۵- بعضی درختان گیاه نیستند. (ک)      ۶- همه مادران مهربان هستند. (ص)
- ۷- هیچ کارخیری بی پاداش نیست. (ص)      ۸- بعضی خبرچین ها امین هستند. (ک)
- ۹- هیچ گاه چنین نیست که اگر انسان خبرچین باشد امین باشد. (ص)
- ۱۰- گاهی چنین است که اگر انسان عالم باشد عامل باشد. (ص)
- ۱۱- گاهی چنین نیست که اگر بعضی اسم ها، مرفوع باشند فاعل باشند. (ص)
- ۱۲- همواره چنین است که اگر کسی بر غیرخدا تکیه کند گمراه می شود. (ص)

## براهین اثبات عکس نقیض موافق

ابتدا از اثبات سالبه کلیه شروع می کنیم زیرا با اثبات سالبه ها، می توانیم از آنها برای اثبات موجه ها استفاده کنیم.

### ۱- از طریق بررسی موارد اثبات کنید عکس نقیض موافق سالبه کلیه می شود سالبه جزئیه؟

**مرحله اول:** ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: لا ب ج (ص)

مدعا ۱: س غیر ج غیرب (ص)

مدعا ۲: لا غیر ج غیرب (ک)

**مرحله دوم:** بنا بر مفروض اگر « هیچ ب ج نیست » صادق باشد در این صورت بین ب و ج فقط رابطه تباین برقرار است: ( ب // ج ) در این صورت بین نقیض های آن دو، تباین جزئی است:

۱. ( غیر ب // غیر ج ) ← **س غیر ج غیرب (ص)**

غیر وجود // غیر عدم ← **لا غیر ج غیرب (ص)**

۲. ( غیر ب × غیر ج ) ← **س غیر ج غیرب (ص)**

غیر سنگ × غیر انسان ← **لا غیر ج غیرب (ک)**

نتیجه: بنا بر بررسی موارد فوق، عکس نقیض موافق سالبه کلیه فقط به صورت سالبه جزئیه در همه حالات صادق است.

### ۲- از طریق بررسی موارد اثبات کنید عکس نقیض موافق سالبه جزئیه می شود سالبه جزئیه؟

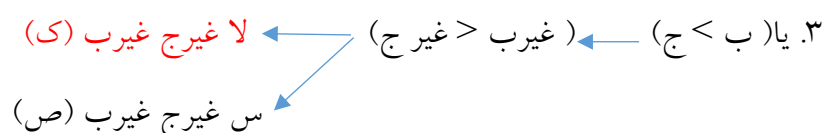
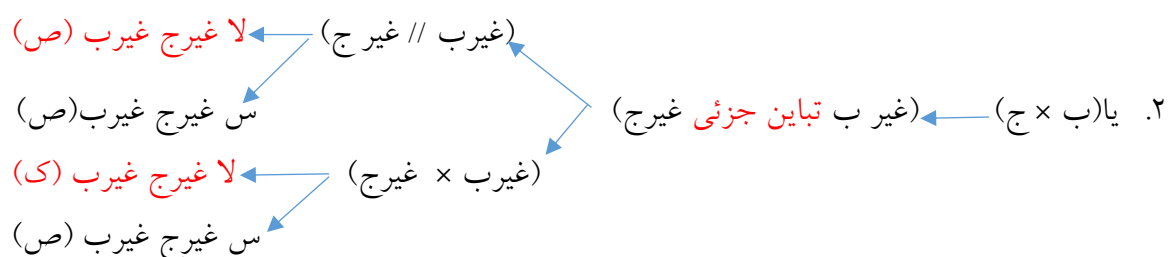
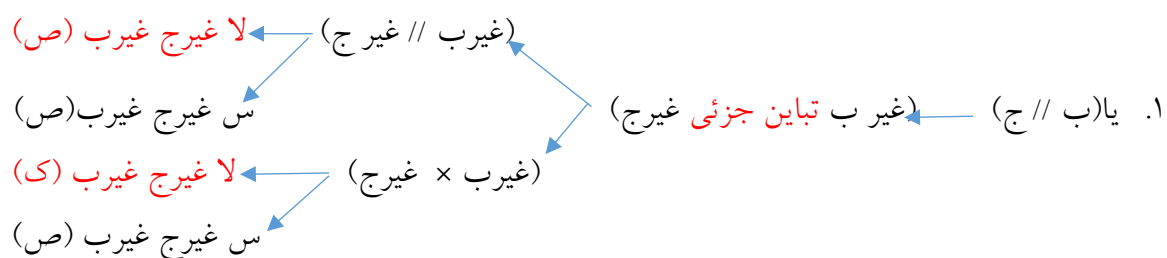
**مرحله اول:** ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: س ب ج (ص)

مدعا ۱: س غیر ج غیرب (ص)

مدعا ۲: لا غیر ج غیرب (ک)

**مرحله دوم:** بنا بر مفروض اگر « بعضی ب ج نیست » صادق باشد در این صورت بین ب و ج و نقیض های آن دو یکی از حالت های زیر می تواند برقرار باشد:



نتیجه: بنابر بررسی موارد فوق، ثبت المدعا.

۳- از طریق برهان خلف اثبات کنید عکس نقیض موافق موجبه کلیه می شود موجبه کلیه؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: کل ب ج (ص)

مدعا: کل غیر ج غیر ب (ص)

مرحله دوم: این مسأله را از طریق برهان خلف اثبات می کنیم هرچند که می توان از طریق بررسی موارد هم انجام داد.

مراحل برهان خلف:

۱. اگر مدعا (کل غیر ج غیر ب) کاذب باشد، نقیض آن، (س غیر ج غیر ب) صادق است.

۲. اگر (س غیر ج غیر ب) صادق باشد، عکس نقیض موافق آن، (س ب ج) صادق است.

۳. اگر (س ب ج) صادق باشد، نقیض آن، (کل ب ج) کاذب است.

نتیجه: ثبت المدعا که (کل غیر ج غیر ب) صادق است.

۴- از طریق بررسی موارد اثبات کنید موجه جزئیه، عکس نقیض موافق ندارد؟

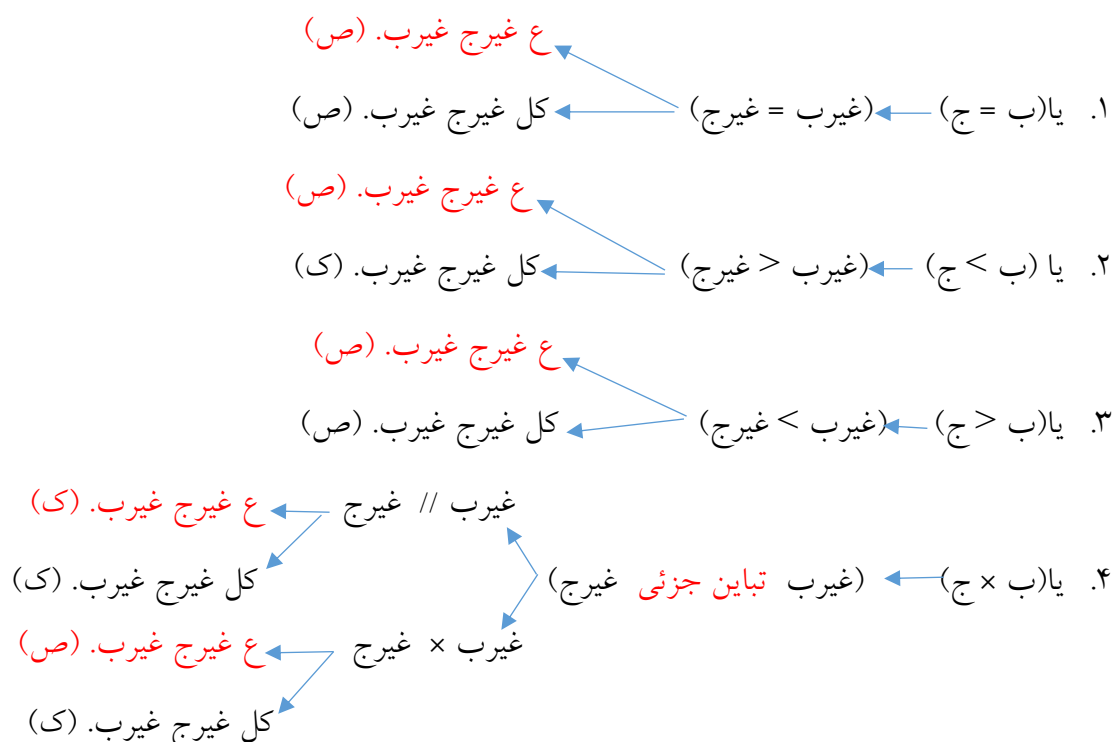
مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: ع ب ج (ص)

مدعا ۱: ع غیرج غیرب (ک)

مدعا ۲: کل غیرج غیرب (ک)

مرحله دوم: بنابر مفروض اگر « بعضی ب ج هستند» صادق باشد در این صورت بین ب و ج و نقیض های آن دو یکی از حالت های زیر می تواند برقرار باشد:



نتیجه: ثبت المدعا که موجه جزئیه، عکس نقیض موافق ندارد.

## براهین اثبات عکس نقیض مخالف

ابتدا از اثبات سالبه کلیه شروع می کنیم زیرا با اثبات سالبه ها، می توانیم از آنها برای اثبات موجهه ها استفاده کنیم. اما قبل از آن باید به تحویل معدوله المحمول اشاره نماییم زیرا به این طریق هم در اثبات نیاز داریم.

### مقدمه: تحویل معدوله المحمول

- تبدیل موجهه معدوله المحمول به سالبه محصله المحمول  
مثال ۱: بعضی ب غیر ج است. (ص)  $\longleftrightarrow$  بعضی ب ج نیست. (ص)  
مثال ۲: همه ب غیر ج هستند. (ص)  $\longleftrightarrow$  هیچ ب ج نیست. (ص)
- تبدیل سالبه معدوله المحمول به موجهه محصله المحمول  
مثال ۱: بعضی ب غیر ج نیستند. (ص)  $\longleftrightarrow$  بعضی ب ج هستند. (ص)  
مثال ۲: هیچ ب غیر ج نیستند. (ص)  $\longleftrightarrow$  همه ب ج هستند. (ص)

۱- از طریق بررسی موارد اثبات کنید که عکس نقیض مخالف « لا ب ج » می شود « ع غیر ج ب »؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: لا ب ج (ص)

مدعا ۱: ع غیر ج ب (ص)

مدعا ۲: کل غیر ج ب (ک)

**مرحله دوم:** بنابر مفروض اگر « هیچ ب ج نیست » صادق باشد در این صورت بین ب و ج فقط رابطه تباین برقرار است: ( ب // ج ) در این صورت بین نقیض های آن دو یعنی **غیر ب** و **غیر ج**، تباین جزئی است؛ اما ما در مدعا **ب** و **غیر ج** داریم پس باید با توجه به مفروض، حالت هایی که برای رابطه ب و غیر ج قابل تصور است را پیدا کنیم:

**الف) اثبات مدعا ۱** (ع غیر ج ب (ص))، از طریق بررسی موارد:

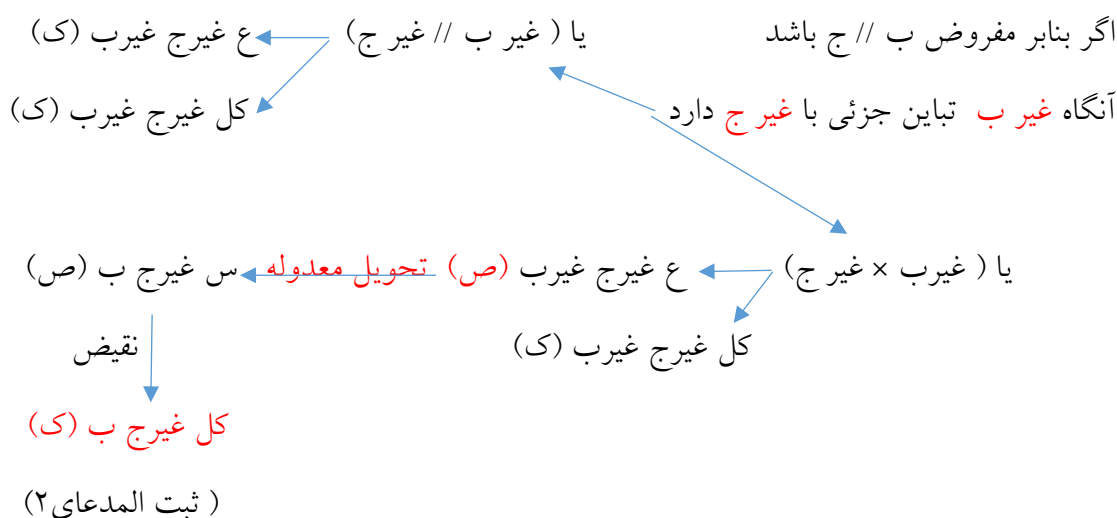
اگر بنابر مفروض، **ب** با **ج** هیچ مصداق مشترکی نداشته باشد، پس بنابراین که ارتفاع نقیضین محال است، **ب** باید با **غیر ج** مصداق مشترک داشته باشد، در این صورت دو حالت زیر بین آن دو برقرار است:

- |                                                    |   |                                                         |
|----------------------------------------------------|---|---------------------------------------------------------|
| در هر دو حالت، مدعا ۱ صادق است.<br>( ثبت المطلوب ) | } | ۱. یا ( ب = غیر ج ) $\longleftrightarrow$ ع غیر ج ب (ص) |
|                                                    |   | ۲. یا ( ب > غیر ج ) $\longleftrightarrow$ ع غیر ج ب (ص) |

بنابراین دو حالت، مدعی ۲ (کل غیر ج ب (ک)) اثبات نمی شود چون کل غیر ج ب در این دو حالت صادق است.

**نکته:** حالت های ( ب < غیر ج ) و ( ب × غیر ج ) در موارد فوق برقرار نیست زیرا اگر بنا بر مفروض، ب با ج مصداق مشترک نداشته باشد و از طرفی ب اعم از غیر ج باشد، پس باید مصادیقی غیر از غیر ج داشته باشد یعنی از ج داشته باشد و این خلاف مفروض خواهد بود.

**ب) اثبات مدعی ۲ (کل غیر ج ب (ک)) از طریق بررسی موارد و تحویل معدوله المحمول:**



۲- از طریق بررسی موارد اثبات کنید که عکس نقیض مخالف « س ب ج » می شود « ع غیر ج ب »؟

**مرحله اول:** ( مشخص کردن مفروض و مدعا )

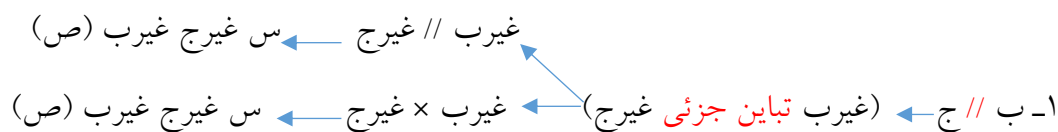
مفروض: س ب ج (ص)

مدعا ۱: ع غیر ج ب (ص)

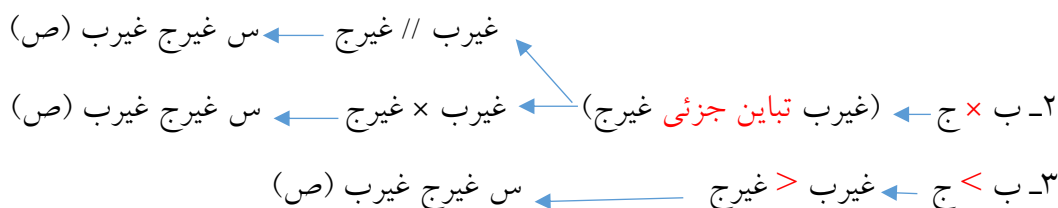
مدعا ۲: کل غیر ج ب (ک)

**مرحله دوم:**

**الف) اثبات مدعی ۱:** بنا بر مفروض اگر « بعضی ب ج نیست » صادق باشد در این صورت بین ب و ج، و نقیض آنها نسبت های زیر برقرار است:

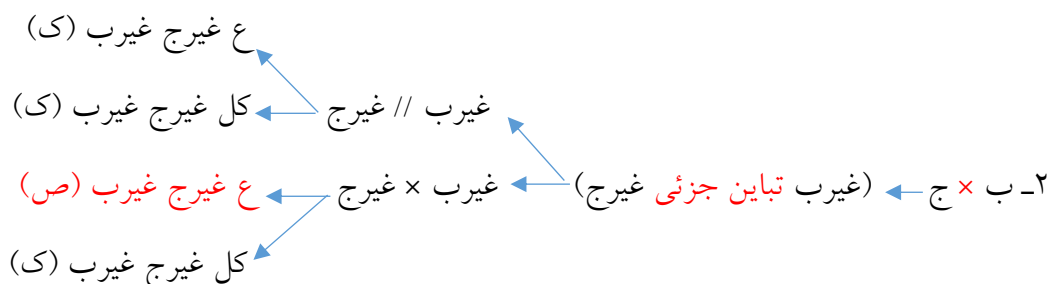
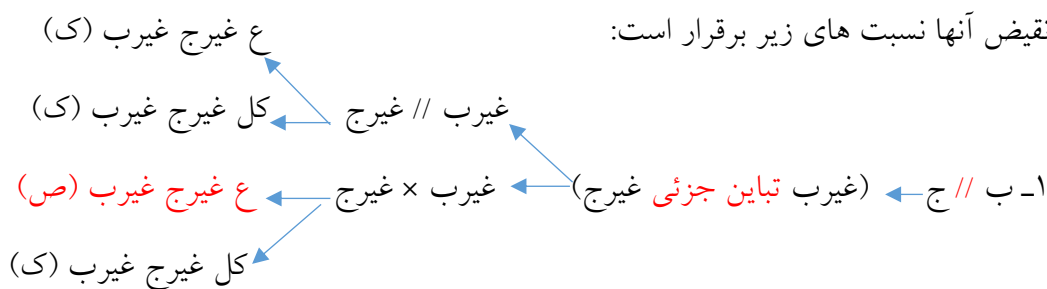






**نتیجه:** بنابراین سه حالت فوق، اگر «س غیرج غیرب» صادق باشد پس تحویل معدوله المحمول آن هم صادق خواهد بود: «ع غیرج ب» صادق است. (ثبت المدعا۱)

**ب) اثبات مدعی ۲:** بنا بر مفروض اگر «بعضی ب ج نیست» صادق باشد در این صورت بین ب و ج، و نقیض آنها نسبت های زیر برقرار است:



**نتیجه:** بنابراین دو حالت فوق، (ع غیرج غیرب) صادق است پس تحویل معدوله المحمول آن هم صادق خواهد بود: (س غیرج ب) صادق است، و اگر (س غیرج ب) صادق باشد نقیض آن، (کل غیرج ب) کاذب خواهد بود. (ثبت المدعی ۲)

۳- از طریق برهان خلف اثبات کنید که عکس نقیض مخالف «کل ب ج» می شود «لا غیرج ب»؟

**مرحله اول:** (مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: کل ب ج (ص)

مدعا: لا غیرج ب (ص)

**مرحله دوم:** در برهان خلف، از نقیض مدعا آغاز می کنیم:

۱. اگر مدعا (لا غیرج ب) صادق نباشد پس نقیض آن، (ع غیرج ب) صادق است.

۲. اگر (ع غیر ج ب) صادق باشد، عکس مستوی آن، (ع ب غیر ج) صادق است.
۳. اگر (ع ب غیر ج) صادق باشد، تحویل معدوله المحمول آن، (س ب ج) صادق است.
۴. اگر (س ب ج) صادق باشد، نقیض آن، (کل ب ج) کاذب است. (خلاف مفروض)
- نتیجه: ثبت المطلوب که (لا غیر ج ب) صادق است.

۴- از طریق بررسی موارد اثبات کنید که «ع ب ج» عکس نقیض مخالف ندارد؟

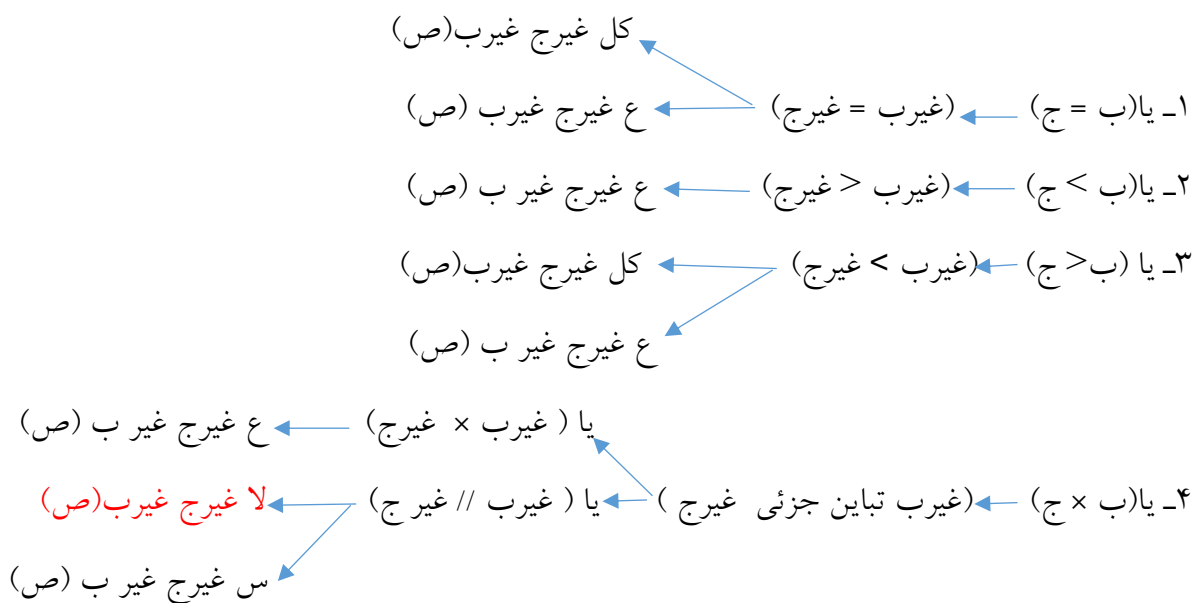
مرحله اول: (مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: ع ب ج (ص)

مدعا ۱: س غیر ج ب (ک)

مدعا ۲: لا غیر ج ب (ک)

مرحله دوم: بنا بر مفروض، اگر (ع ب ج) صادق باشد پس بین ب و ج و نقیض های آنها می تواند یکی از رابطه های زیر برقرار باشد:



نتیجه: در همه حالت های فوق، قضیه (ع غیر ج غیر ب) صادق است و تحویل معدوله المحمول آن نیز صادق است: (س غیر ج ب) پس مدعا از اینها اثبات نمی شود.

در حالت چهارم، (لا غیر ج غیر ب) صادق است. و تحویل معدوله المحمول آن نیز صادق است:

(کل غیر ج ب) صادق نقیض آن ← (س غیر ج ب) کاذب خواهد بود. (ثبت المدعی ۱)

متداخل: لا غیر ج ب کاذب (ثبت المدعی ۲)

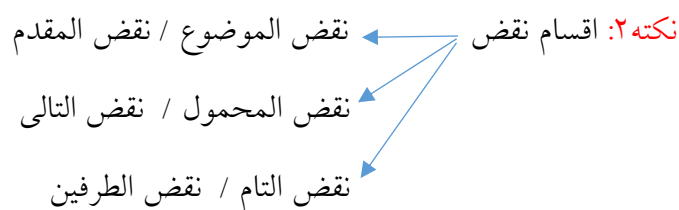
## النقض

**تعریف نقض:** « تحویلُ القضيَّةِ إلى أُخرى لازمةٌ لها في الصِّدق مع بقاء طَرَفَيِ القَضِيَّةِ عَلَى مَوْضِعِهِمَا »

« تبدیل کردن قضیه به قضیه دیگری که لازمه برای آن قضیه است در صدق، همراه با باقی ماندن دو طرف قضیه بر جایگاهش. »

### نکات تعریف

**نکته ۱:** قضیه اول را «اصل» و قضیه متلازم بدست آمده را «منقوضه یا نقض» گویند.



**نکته ۳:** حکم قضیه منقوضه مانند حکم عکس ها می باشد.

۱. از صدق اصل ← به صدق منقوضه
۲. از کذب اصل ← حکم منقوضه مشخص نیست.
۳. از صدق منقوضه ← حکم اصل مشخص نیست.
۴. از کذب منقوضه ← به کذب اصل

### نکته ۴: طریقه ساختن نقض الموضوع

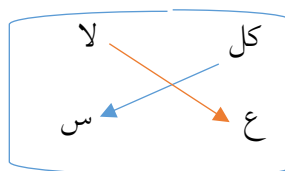
اول: موضوع نقیض شود.

دوم: محمول ثابت بماند.

سوم: کم قضیه اصل حتما باید کلیه باشد و با نقض الموضوع به جزئی تبدیل شود. (اگر قضیه اصل، جزئی باشد نقض الموضوع ندارد)

چهارم: کیف تغییر کند.

پنجم: بقای صدق



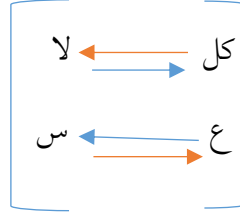
**مثال:** (اصل) همه انسان ها ضاحک هستند. ص

(نقض الموضوع) بعضی غیرانسان ها ضاحک نیستند. ص

**نکته ۵: طریقه ساختن نقض المحمول**

اول: موضوع ثابت بماند.

دوم: محمول نقیض شود.



سوم: کم ثابت بماند.

چهارم: کیف تغییر کند.

پنجم: بقای صدق.

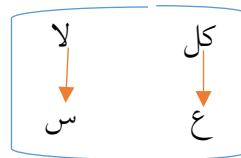
**مثال:** (اصل) هیچ سنگی پرنده نیست. ص

(نقض المحمول) همه سنگها غیر پرنده هستند. ص

**نکته ۶: طریقه ساختن نقض الطرفین**

اول: موضوع نقیض شود.

دوم: محمول نقیض شود.



سوم: کیف ثابت بماند.

چهارم: کم قضیه اصل حتما باید کلیه باشد و با نقض التام به جزئی تبدیل شود. (اگر قضیه اصل، جزئی باشد نقض التام ندارد)

پنجم: بقای صدق.

**مثال:** (اصل) همه انسان ها حیوان هستند. ص

(نقض التام) بعضی غیرانسانها غیر حیوان هستند. ص

**\*تمرین: منقوضه قضایای زیر را بدست آورید.**

۱- بعضی غیر انسانها پرنده هستند. (ص)

۲- هیچ پرنده ای غیر حیوان نیست. (ص)

۳- بعضی انسان ها مهربان هستند. (ص)

۴- همه غیرانسان ها غیرعاقل هستند. (ص)

۵- گاهی چنین است اگر بعضی گل ها سفید نباشند قرمز باشند. (ص)

۶- همواره چنین است اگر بعضی اجسام مربع باشند دایره نباشند. (ص)

## براهین اثبات نقض المحمول

از آنجایی که برای اثبات نقض الموضوع و نقض التام، به نقض المحمول نیازمند هستیم، لذا ابتدا نقض المحمول را اثبات می کنیم. (البته نقض المحمول، از بدیهیات است چون همان تبدیل محصله به معدوله و معدوله به محصله است. و براهین اینجا در واقع تنبیه بر بدیهی اند).

### ۱- چرا نقض المحمول موجب کلیه می شود سالبه کلیه؟

مرحله اول: (مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: کل ب ج (ص)

مدعا: لا ب غیر ج (ص)

مرحله دوم: برهان مستقیم (تحویل الاصل)

۱. اگر بنا بر مفروض، کل ب ج صادق باشد. پس عکس نقیض مخالف آن، لا غیر ج ب صادق است.

۲. اگر لا غیر ج ب صادق باشد آنگاه عکس مستوی آن، لا ب غیر ج صادق است. (ثبیت المدعا)

\*تمرین: نقض المحمول موجب کلیه را از طریق بررسی موارد و همچنین طریق برهان خلف اثبات کنید.

### ۲- چرا نقض المحمول موجب جزئیه می شود سالبه جزئیه؟

مرحله اول: (مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: ع ب ج (ص)

مدعا: س ب غیر ج (ص)

مرحله دوم: برهان خلف

۱. اگر س ب غیر ج صادق نباشد نقیض آن، کل ب غیر ج صادق است.

۲. اگر کل ب غیر ج صادق باشد تحویل معدوله المحمول آن، لا ب ج صادق است.

۳. اگر لا ب ج صادق باشد نقیض آن ع ب ج کاذب است. (خلاف فرض)

نتیجه: س ب غیر ج (ص)

\*تمرین: نقض المحمول موجب جزئیه را از طریق برهان تحویل الاصل (مستقیم) اثبات کنید.

### ۳- چرا نقض المحمول سالبه کلیه می شود موجب کلیه؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: لا ب ج (ص)

مدعا: کل ب غیر ج (ص)

مرحله دوم: برهان خلف

۱. اگر کل ب غیر ج صادق نباشد نقیض آن، س ب غیر ج صادق است.
  ۲. اگر س ب غیر ج صادق باشد موجباً محصله المحمول آن، ع ب ج صادق است.
  ۳. اگر ع ب ج صادق باشد نقیض آن، لا ب ج کاذب است. (خلاف مفروض)
- نتیجه: کل ب غیر ج (ص)

\*تمرین: نقض المحمول سالبه کلیه را از طریق برهان مستقیم اثبات کنید.

### ۴- چرا نقض المحمول سالبه جزئیه می شود موجب جزئیه؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: س ب ج (ص)

مدعا: ع ب غیر ج (ص)

مرحله دوم: یا از برهان خلف استفاده می کنیم:

۱. اگر ع ب غیر ج صادق نباشد نقیض آن، لا ب غیر ج صادق است.
۲. اگر لا ب غیر ج صادق باشد نقض المحمول آن، کل ب ج صادق است.
۳. اگر کل ب ج صادق باشد نقیض آن، س ب ج کاذب است. (ثبت المدعا)

نتیجه: ع ب غیر ج (ص)

یا در مرحله دوم از برهان مستقیم استفاده می کنیم:

۱. اگر س ب ج صادق باشد عکس نقیض مخالف آن، ع غیر ج ب صادق است.
۲. اگر ع غیر ج ب صادق باشد عکس مستوی آن، ع ب غیر ج صادق است. (ثبت المدعا)

## تنبيهان

در این جا مرحوم مظفر ره دو تا تنبيه آورده و طريقه تحويل الاصل (برهان مستقيم) و طريقه تحويل معدوله المحمول را توضيح می دهد که ما قبلا آنها را توضيح داده و در براهين استفاده کرده ایم.

### براهين اثبات نقض الطرفين

۱- چرا نقض الطرفين موجب کليه می شود موجب جزئيه؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: کل ب ج (ص)

مدعا: ع غير ب غير ج (ص)

مرحله دوم: برهان مستقيم

۱. اگر کل ب ج صادق باشد عکس نقیض موافق کل غير ج غير ب صادق است.

۲. اگر کل غير ج غير ب صادق باشد عکس مستوی آن، ع غير ب غير ج صادق است. (ثبت المدعا)

نتیجه: ع غير ب غير ج (ص)

\*تمرین: نقض الطرفين موجب کليه را از طريق برهان خلف اثبات کنید.

۲- چرا نقض الطرفين سالبه کليه می شود سالبه جزئيه؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: لا ب ج (ص)

مدعا: س غير ب غير ج (ص)

مرحله دوم: برهان مستقيم

۱. اگر لا ب ج صادق باشد عکس مستوی آن، لا ج ب صادق است.

۲. اگر لا ج ب صادق باشد، عکس نقیض موافق آن، س غير ب غير ج صادق است. (ثبت المدعا)

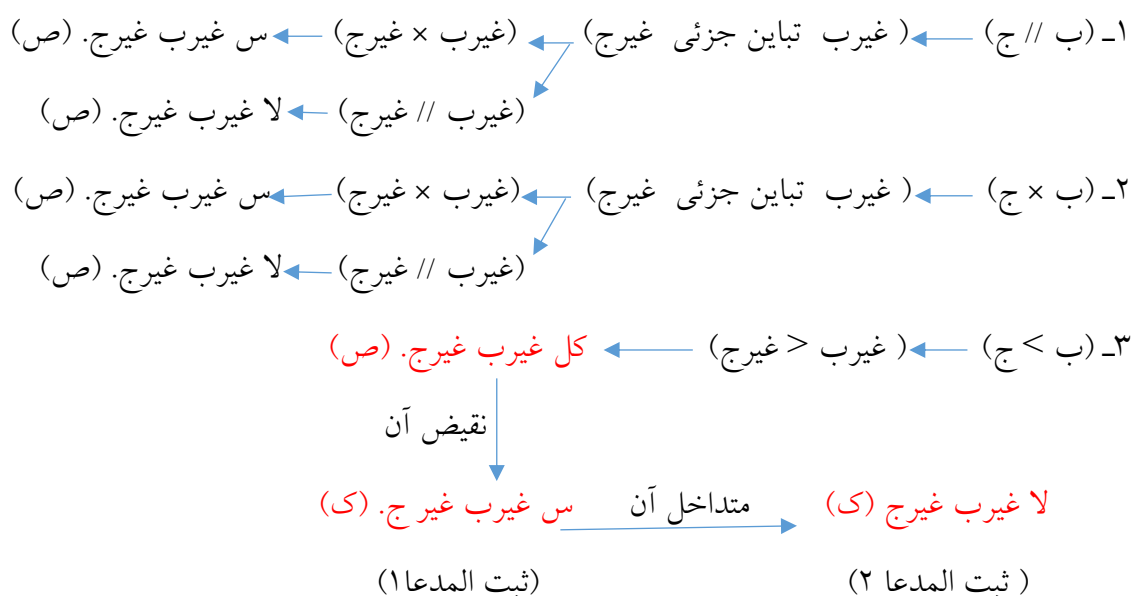
نتیجه: س غير ب غير ج (ص)

\*تمرین: نقض الطرفين سالبه کليه را از طريق برهان خلف اثبات کنید.





اگر بنا بر مفروض، « بعضی ب ج نیستند » صادق باشد بین ب و ج و نقیض های آن دو می تواند حالت های زیر برقرار باشد:



### براهین اثبات نقض الموضوع

۱- چرا نقض الموضوع موجب کلیه می شود سالبه جزئیه؟

مرحله اول: (مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: کل ب ج (ص)

مدعا: س غیر ج. (ص)

مرحله دوم: برهان مستقیم

۱. اگر کل ب ج صادق باشد عکس نقیض موافق آن، کل غیر ج غیر صادق است.

۲. اگر کل غیر ج غیر صادق باشد عکس مستوی آن، ع غیر غیر ج صادق است.

۳. اگر ع غیر غیر ج صادق باشد نقض المحمول آن، س غیر ج صادق است. (ثبت المدعا)

\*تمرین: نقض المحمول موجب کلیه را با برهان خلف اثبات کنید.

۲- چرا نقض الموضوع سالبه کلیه می شود موجب جزئیه؟

مرحله اول: (مشخص کردن مفروض و مدعا)

مفروض: لا ب ج (ص)

مدعا: ع غیرب ج. (ص)

مرحله دوم: برهان مستقیم

۱. اگر لا ب ج صادق باشد عکس مستوی آن، لا ج ب صادق است.
۲. اگر لا ج ب صادق باشد عکس نقیض موافق آن، س غیرب غیرج صادق است.
۳. اگر س غیرب غیرج صادق باشد نقض المحمول آن، ع غیرب ج صادق است. (ثبت المدعا)

\*تمرین: نقض المحمول سالبه کلیه را با برهان خلف اثبات کنید.

۳- چرا موجه جزئیة نقض الموضوع ندارد؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

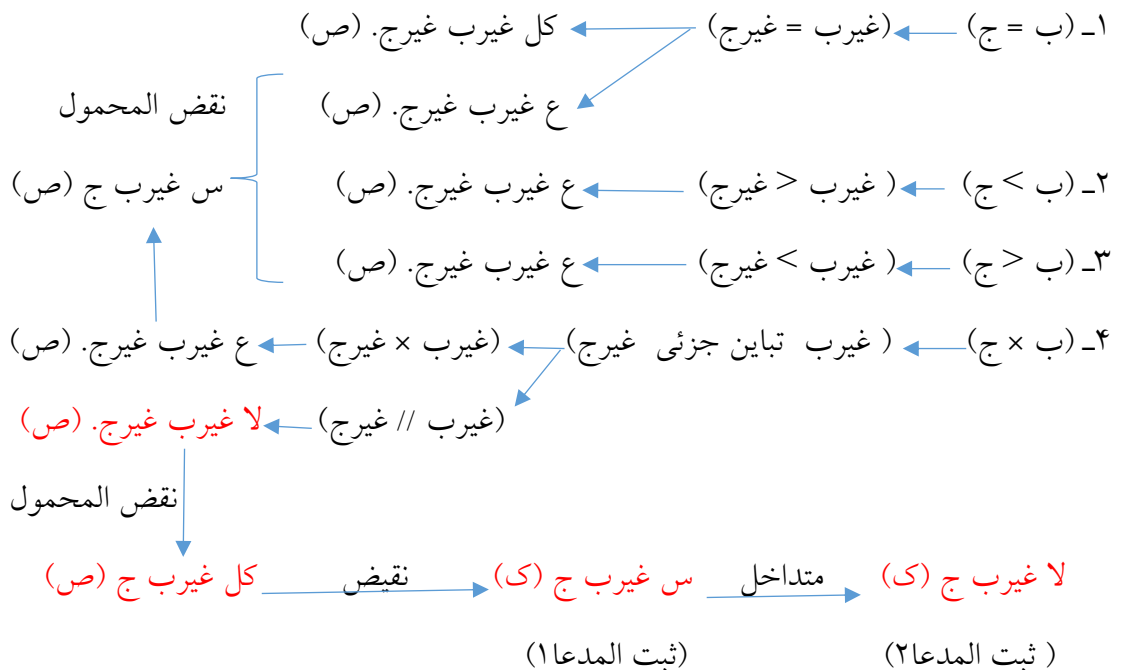
مفروض: ع ب ج (ص)

مدعا ۱: س غیرب ج. (ک)

مدعا ۲: لا غیرب ج. (ک)

مرحله دوم: از طریق بررسی موارد

اگر بنا بر مفروض، « بعضی ب ج هستند » صادق باشد بین ب و ج و نقیض های آن دو می تواند حالت های زیر برقرار باشد:



۴- چرا سالبه جزئیه نقض الموضوع ندارد؟

مرحله اول: ( مشخص کردن مفروض و مدعا)

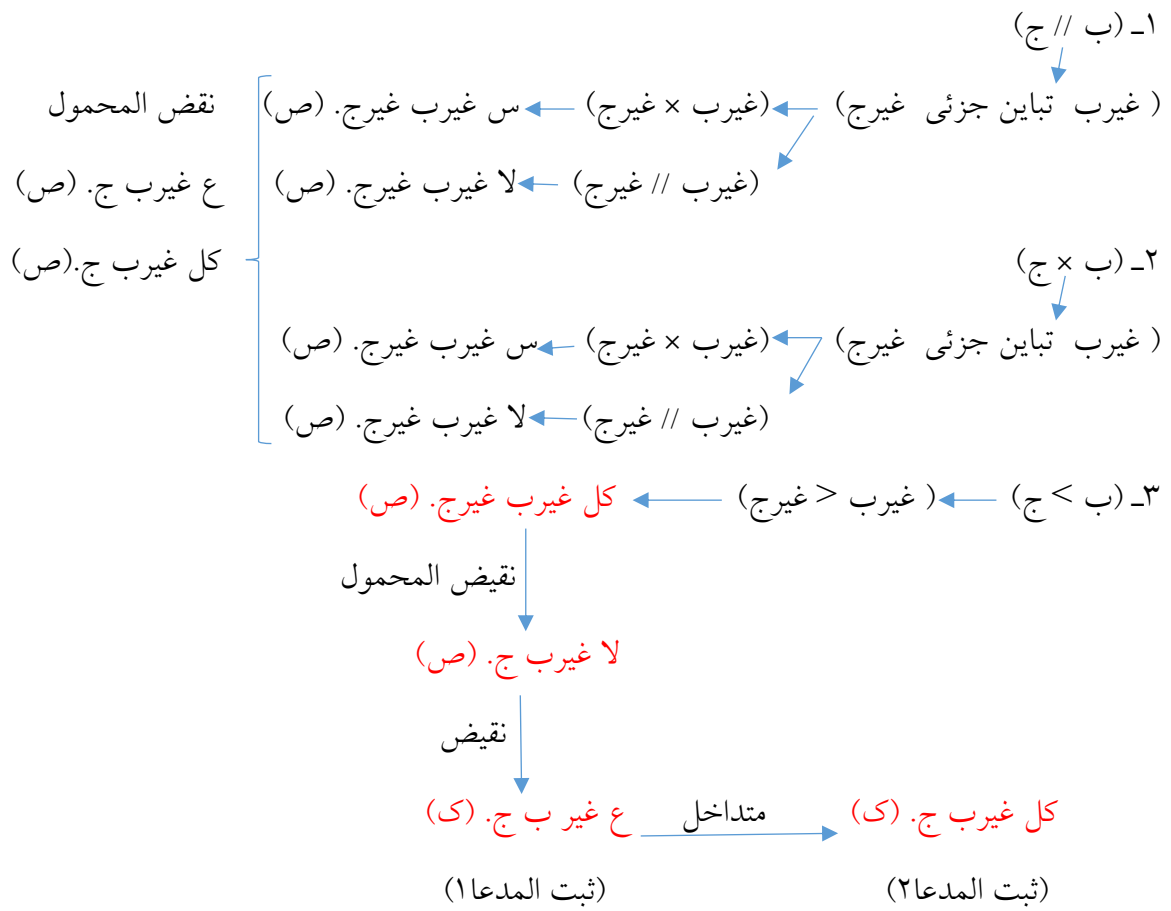
مفروض: س ب ج (ص)

مدعا ۱: ع غیر ب ج. (ک)

مدعا ۲: کل غیر ب ج. (ک)

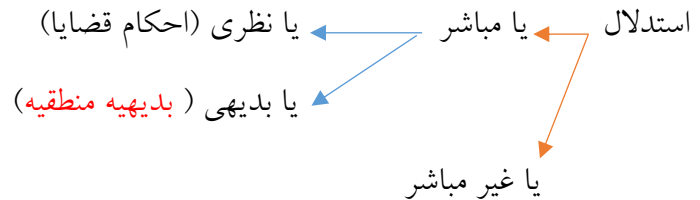
مرحله دوم: از طریق بررسی موارد

اگر بنا بر مفروض، « بعضی ب ج نیستند » صادق باشد بین ب و ج و نقیض های آن دو می تواند حالت های زیر برقرار باشد:



## البدیهة المنطقیة

در احکام قضایا آموختید که چگونه از صدق یا کذب یک قضیه مستقیماً به صدق یا کذب قضیه دیگر برسید که این خود نوعی استدلال است به نام **استدلال مباشر**. و انشاءالله در باب خامس با نوع دیگر استدلال یعنی **استدلال غیرمباشر** آشنا خواهید شد.



در این جا مرحوم مظفر ره می خواهد اشاره کند استدلال مبشری که تا کنون گفته شد (احکام قضایا)، استدلال مباشر نظری است زیرا همه آنها نیاز به تفکر دارند و حتی برخی از آنها را با اقامه برهان اثبات می نماییم. اما در مقابل آن، دسته دیگری از استدلال مباشر است که **بدیهیه منطقیه** نامیده می شود و نیاز به تفکر و اثبات ندارد و شبیه بدیهیات ریاضی می باشد.

مثلاً در بدیهیات ریاضی گفته می شود « اگر به طرفین تساوی به طور مساوی عددی را اضافه یا کم کنید تساوی به هم نمی خورد». مانند:  $2 = 2$ ،  $1 + 2 = 2 + 1$ ،  $2 + 2 = 2 + 2$ ،  $2 + 3 = 3 + 2$

در قضایای بدیهیه منطقیه نیز همینطور است یعنی اگر به موضوع و محمول یک قضیه، به طور یکسان کلمه ای را اضافه کنید کم و کیف و صدق قضیه تغییر نمی کند. مانند: هر انسانی حیوان است. (ص)

۱- مضاف برای موضوع و محمول بیاوریم: هر **سرانسانی** **سر** حیوان است. (ص)

۲- صفت برای موضوع و محمول بیاوریم: هر انسان **سفیدی**، حیوان **سفید** است. (ص)

۳- حال برای موضوع و محمول بیاوریم: کل انسان **ماشياً** حیوان **ماشياً**. (ص)

۴- فعل برای موضوع و محمول بیاوریم: کل من **یحب** انساناً **یحب** حیواناً. (ص)

والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ

اتمام باب رابع تلخیص المنطق.

یوسفی سوتہ / ۱۳ / ۸ / ۱۳۹۷

آدرس الکترونیکی: sooteh95@gmail.com

**\*تمرین ۱:** اگر قضیه « همه عاقلها غیرمغرور به نعمت هستند» صادق باشد، حکم قضایای زیر را با ذکر دلیل مشخص کنید.

- ۱- بعضی عاقلها غیرمغرور به نعمت هستند.
- ۲- بعضی عاقلها غیرمغرور به نعمت نیستند.
- ۳- همه غیرمغرورها به نعمت، عاقل هستند.
- ۴- هیچ عاقلی غیرمغرور به نعمت نیست.
- ۵- همه مغرورهای به نعمت، غیرعاقل هستند.
- ۶- هیچ مغرور به نعمتی عاقل نیست.
- ۷- بعضی از غیرمغرورها به نعمت، عاقل هستند.

**\*تمرین ۲:** اگر قضیه « بعضی ب ها ج هستند» کاذب باشد کدام یک از قضایای زیر کاذب است؟ چرا؟

- |                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| الف) همه ب ها ج هستند. | ب) بعضی ب ها ج نیستند. |
| ج) هیچ ب ج نیست.       | د) بعضی ج ب هستند.     |
| و) بعضی ب غیرج نیستند. |                        |

**تمرین ۳:** جاهای خالی را با پاسخ مناسب، پر کنید.

- ۱- اگر عکس مستوی قضیه ای صادق باشد، حکم اصل آن .... است.
- ۲- اگر قضیه کلیه ای کاذب باشد حکم متداخل آن، .... است.
- ۳- اگر نقض الموضوع قضیه ای کاذب باشد، حکم اصل آن، ..... است.
- ۴- اگر قضیه سالبه جزئی ای صادق باشد دارای ..... متلازم صادق است.
- ۵- اگر قضیه کلیه ای کاذب باشد حکم عکس نقیض موافق آن ..... است.

**\*تمرین ۴:** عکس مستوی، عکس نقیض موافق و مخالف و نقض المحمول را در قضایای زیر بنویسید.

- ۱- هیچ گاه چنین نیست که اگر بعضی امامان غایب باشند همه مردم گمراه شوند.
- ۲- همواره چنین است که اگر برخی انسان ها خدا را فراموش کنند خدا هم آنها را فراموش می کند.
- ۳- گاهی چنین است که اگر همه مردم نسبت به سرنوشت یکدیگر بی تفاوت باشند همه آنها عقاب می شوند.

۴- گاهی چنین است که اگر دولت ظالم باشد برخی مردم آزاده باشند.

۵- همواره چنین است که اگر برخی از انسان ها به غیر خدا تکیه کنند گمراه می شوند.

۶- هر روزی که در آن گناه نشود آن روز عید است.

۷- هرگز چنین نیست که اگر بعضی انسان ها عالم هستند همه عالم ها سعید باشند.

\*تمرین ۵: گزینه صحیح را انتخاب کنید.

۱- با توجه به کذب قضیه « لا ب غیر ج » کدام یک از قضایای زیر کاذب است؟

(الف) ع ج ب (ب) لا غیر ج ب (ج) س ب غیر ج (د) همه موارد

۲- اگر قضیه « کل غیر ب غیر ج » صادق باشد کدام یک از قضایای زیر مشخص نیست؟

(الف) کل ج ب (ب) س غیر ب غیر ج (ج) کل غیر ج غیر ب (د) لا غیر ب غیر ج

۳- اگر قضیه « س غیر ب ج » کاذب باشد کدام یک از قضایای زیر کاذب است؟

(الف) س غیر ج ب (ب) ع غیر ج ج (ج) ع غیر ج غیر ب (د) همه موارد

۴- اگر قضیه « کل غیر ج » صادق باشد کدام یک از قضایای زیر صادق است؟

(الف) کل غیر ج ب (ب) ع ج غیر ب (ج) لا غیر ج غیر ب (د) همه موارد

۵- اگر قضیه « کل غیر ب غیر ج » صادق باشد کدام یک از قضایای زیر صادق است؟

(الف) لا غیر ج ج (ب) ع ب ج (ج) لا ج غیر ب (د) همه موارد

۶- اگر قضیه « ع ب ج » کاذب باشد کدام یک از گزینه های زیر کاذب است؟

(الف) ع ج ب (ب) کل غیر ب غیر ج (ج) لا غیر ج ج (د) همه موارد

۷- اگر قضیه سالبه جزئیه ای صادق باشد چند عکس و نقض صادق می توان از آن استخراج نمود؟

(الف) دو تا (ب) سه تا (ج) چهار تا (د) بیشتر از چهارتا

درپناه حق موفق باشد.

التماس دعا